

سنة رساله در تصوف

لَوَاعِمْ وَ لَوَاعِمْ

شرح قصیدہ حمزہ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

بانتظام

شرح رباعیات و وحدت وجود

از

عبدالرحمن جامی

بالمقدمه ایرج افشار



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

•

سہ رسالہ در تصوف

لوامع و لواحق

در

شرح قصیدہ خمزیہ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

بانتظام

شرح رباعیات و وحدت وجود

از



عبدالرحمن جامی

بانتقدتہ ایرج افشار

129668



اسم کتاب : سه رساله در تصوف

مؤلف : عبدالرحمن جامی

مقدمه : ایرج افشار

ناشر : کتابخانه منوچهری - تلفن ۳۱۶۲۱۸

Marfat.com

Marfat.com



یادداشت

کتابی که درین بین الدفتین به سرمایه کتابفروشی منوچهری یعنی به همت آقای منوچهر زری باف انتشار می یابد تجدید چاپ عکسی مجموعه ای است که قریب به نود سال پیش (۱۳۰۹ قمری) در استانبول به نام «مجموعه منلاجامی قدس سره السامی» به طبع رسیده است. ناشر بجز چند کلمه که به ترکی در ادای احترام نسبت به جامی در ابتدای آن آورده توضیح و تبیینی ندارد که آن را براساس کدام نسخه ها طبع کرده و نام طبع کننده کی است. اما آنچه مبرهن است این طبع در عهد خود اساسی داشته است و علی القاعده باید بر مبتنی بوده باشد بر یکی از نسخه هایی که در استانبول بوده است، و خوب می دانیم که در کتابخانه های استانبول نسخه های قدیمی و اصیل و ممتاز از تألیفات جامی متعدد هست و همیشه آن نسخ بین اصحاب فضل و دانش مشهور بوده است.

در این اواخر که آقای منوچهر زری باف چاپ و انتشار یک سلسله از کتب عرفانی را به اسلوب چاپ لوحی (افست) آغاز کرد و در پی یافتن چاپ های نسبتاً خوب و کم عیب بدین منظور بود این مجموعه را که لایق تجدید طبع میدانستم به ایشان معرفی کردم. و اینک به همت ایشان در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد.

اگرچه هر یک از این سه رساله، هم مستقلاً و هم در بعضی مجموعه ها، طبع شده است چون همه آن چاپ ها اکنون نایب و دور از دست است و ضمناً از فایده باهم بودنشان هم نمی توان درگذشت، امید است ارزش زحمت ناشر محترم محفوظ بماند.

رساله اول: لوايح

علی اصغر حکمت در تألیف خود بنام «جامی» حدس زده است که جامی این رساله را به جهانشاه قره‌قوینلو اهدا کرده بوده است. ولی چون آن پادشاه که بر عراق و جبال و آذربایجان حکومت میکرد میان مردم هرات شهرت خوب نداشت جامی از آوردن نامش تن زده و یا آنکه نامش را عمداً از خطبه حذف کرده است. باین قرینه تألیف آنرا حدود سال (۸۷۰) دانسته است. (جامی - صفحه ۱۷۱)

«لوايح» مکرراً را در هند ایران به طبع رسیده و آن طبعهایی که مفیدتر یا مهم‌تر است عبارت است:

• چاپ عکسی یک نسخه خوش خط قرن دهم هجری با ترجمه انگلیسی E. H. Whinfield با همکاری علامه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در سال ۱۹۲۸ توسط انجمن سلطنتی آسیائی در لندن انتشار یافت. (Oriental Translation Found, New Series, Vol. XVI)

همین چاپ بطور افست توسط Islamic Book Foundation با مقدمه شهیدالله فریدی در سال ۱۹۷۸ در اسلام‌آباد تجدید چاپ شده است و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هم در انتشار آن اشتراک یافته.

• چاپ حسین کوهی کرمانی. تهران. ۱۳۱۲ ش. ۷۲ ص. این چاپ از روی نسخه خوشی که بخط داوری بوده (کتابخانه مجلس شورا شماره ۶۶۸) انجام شده است.

• چاپ محمدحسین تسبیحی. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳۴۲. ۱۷۵+۲۵ ص. این چاپ از روی عکس نسخه چاپ شده توسط وینفیلد انجام شده است.

* - طبق ضبط خانبا با مشار در جلد اول فهرست کتابهای چاپی فارسی، در سالهای ۱۸۸۰ (لکهنو)، ۱۹۳۶ (ایضاً لکهنو)، ۱۳۱۴ ق (شیراز) نیز لوایح طبع شده است.

* یکی از چاپها آنست که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن در دست شماست.

از لوایح نسخ خطی متعدد در کتابخانه‌های خارج و ایران موجود است و از جمله احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، جلد دوم (تهران ۱۳۴۹) مشخصات یکصد نسخه را در ضبط آورده است. (ص. ۱۳۵۰-۱۳۵۵) ظاهراً نسخه خطی قدیمی آن دو نسخه‌ای است که اتفاقاً هر دو مورخ ۸۷۷ هجری است. یکی جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ایا صوفیا و دیگری جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ملی تهران.

بر لوایح جامی چند شرح نوشته‌اند که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی (جلد دوم) ذکر آنها مندرج است.

ضمناً ناگفته نماند که بنام لوایح رساله مهم دیگری در مباحث عرفانی هست که نخستین بار به همت رحیم فرمنش (تهران، ۱۳۳۷) طبع شد و طبع دومش اخیراً توسط کتابفروشی منوچهری انتشار یافت و براساس تحقیقات بعدی معین شد که لوایح اخیر مورد سخن تألیف عبدالمنک و رکابی متوفی در ۵۷۳ ق. است (رسائل عشقی، نوشته محمدتقی دانش‌پژوه). سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگاه مشهد، چندی پیش ۵۳۱- مشهد، ۱۳۵۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، جلد دوم. تهران- ۱۳۴۹، ص ۱۳۵۵).

رساله دوم شرح رباعیات

رساله دوم این مجموعه متنی است در شرح «رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» که جامی خود سروده «اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود... لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه‌ای چند منشور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین» برافزود. در این رساله چهل و چهار رباعی آمده است و در اول رجب سال ۸۷۶ هجری پایان رسیده. نسخه‌های خطی این شرح در مجموعه‌ها و آثار جامی متعدداً دیده میشود و سی نسخه را احمد منزوی در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران ۱۳۴۹) معرفی کرده است. ولی جز همین چاپ استانبول در ۱۳۰۹، چاپ دیگری از آن سراع نکرده‌ام. لذا تجدید طبع آن از طرف کتابفروشی منوچهری کاملاً سپاس آور است. ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه خطی آن، نسخه مورخ ۸۶۶ موجود در ایاصوفیاست.

رساله سوم: لوامع

رساله سوم این مجموعه موسوم است به لوامع در شرح قصیده خمریه ابن فارض (قصیده میمیه) به مطلع

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکریم

ابن فارض متوفی ۶۳۲ و یا ۶۳۵ قصیده تائیه اش هم شهرت بسیار

دارد و شروحنی که از موضوع این بحث خارج است.

چند شرح بر آن نوشته‌اند و مرحوم حکمت آل آقا در مقدمه خود بر

«لوامع» بعضی از آنها را برشمرده است. از شرح های فارسی دو شرح میرسید علی همدانی و عبدالرحمن جامی بسیار شهرت یافته. جامی شرح را در ۸۷۵ تألیف کرد و آنرا به لوامع موسوم ساخت، بملاحظه آنکه بیان هر موضوعی را ذیل «عنوان» لامعه آورده است.

در فهرست نسخه های خطی فارسی تألیف احمد منزوی جلد دوم (تهران-۱۳۴۹) نام آن «لوامع انوارالکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والجد» ضبط (ص ۱۳۴۸) و نسخ خطی متعدد آن در همانجا معرفی شده است.

قدیمی ترین نسخه خطی آن ظاهراً نسخه مورخ ۸۷۷ موجود در کتابخانه ایاصوفیا است.

نخستین چاپ لوامع علی الظاهر همین است که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن را پیش رو دارید. پس از آن حکمت آل آقا طبعی از آنرا در سال ۱۳۴۱ در تهران منتشر کرد و در مقدمه ده نسخ از لوامع را که در کتابخانه های تهران دیده بود معرفی کرده است. (این چاپ لوامع از انتشارات بنیاد مهر بوده است).

البته نباید لوامع را با اشعة اللمعات او بمناسبت وجود شباهت اسمی میان دو کتاب مختلف، یکی دانست. دومی کتابی است در شرح لمعات فخرالدین عرافی که از میان شروح مختلفش، شرح نوشته جامی اشعة اللمعات نام دارد. برای شناختن شروح لمعات به «رسائل عشقی» نوشته محمد تقی دانش پژوه مندرج در جلد دوم سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات فلسفی (مشهد، ۱۳۵۲) مراجعه شود، صفحات ۵۳۴ بعد

تهران بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰. ایرج افشار

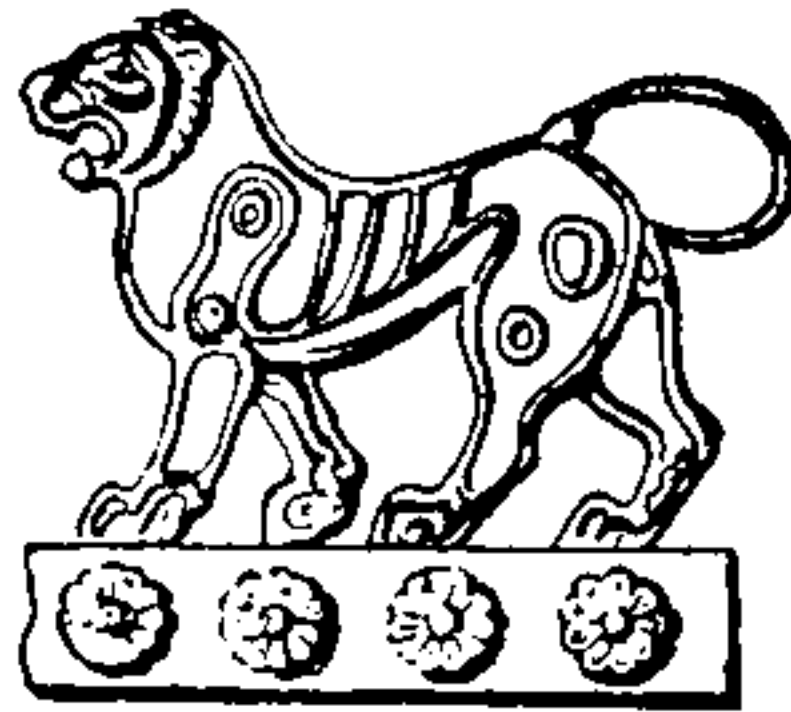
انتشارات فرهنگ ایران زمین

۳۰

سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۶۰

لو ایتح

در بیان معارف و معانی عرفانی

از:

عبدالرحمن جامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ رَبِّ وَفَقْنَا لِلتَّكْمِیْلِ وَالتَّتْمِیْمِ

لا احصى ثناء عليك، كيف وكل ثناء يعود اليك، جل عن ثنائى
جناب قدسك انت كما اثبتت على نفسك، خدا وندا سپاس تو
بر زبان نمنى آريم وستايش تو بر تو نمنى شماريم؛ هر چه در صحايف
كائنات از جنس انديه و محامدست، همه بجناب عظمت و كبرياء
تو عائدست. از دست و زبان ما چه آيد كه سپاس وستايش ترا
شاید. تو چنانى كه خود گفته و كوهر ثنائى تو آنست كه خود گفته

(رباعى)

انجا كه كمال كبرىاى تو بود عالم نمنى از بحر عطائى تو بود
مارا چه حد حمد و ثنائى تو بود هم حمد و ثنائى تو سزائى تو بود
جائى كه زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و سواد را
در ادائى ثنائى تو عاجز شناخته هر شكسته زبائى ما چه امكان زبان
كشايى و هر آشفته راى را چه يارائى سخن آرايى، بلكه ايجاب
اظهار اعتراف بعجز و قصور عين قصورست و با آن سرور
دين و دني درين معنى مشاركت جستن از حسن ادب دور.

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کنم تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دامنم نرسد این بس که رسد زدور بانگ جرسم

اللهم صل على محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلى آله واصحابه الفايزين ببذل المجهود لنيل المقصود وسلم
تسليما كثيرا (مناجات)

آلهی آلهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء
گاهی. غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیز را چنانکه
هست بما بنمای. نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده، از نیستی
بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینه تجلیات جمال
خود کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش و همی را سرمایه
دانایی و بینایی، ما کردان نه الت جهالت و کوری. محرومی
و مهجوری، ما همه از ماست، ما را با ما مگذار، ما را از مارهایی
کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاک و جان آکاهم ده آه شب و کربه سحر کاهم ده
در راه خود اول زخودم بخود کن آنکه بخود زخود بخود راهم ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخو کن وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی در عشق خودم یک جهت و یک رو کن

(رباعی)

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دھیم بکوی عرفان چه شود
بس کبرکہ ازکرم مسلمان کردی بک کبر دکرکنی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب زدوکون بی نیازم کردان وزافسر فقر سرفرازم کردان
دراہ طلب محرم رازم کردان زان رہ کہنہ سوی تست بازم کردان

(تمہید)

این رسالہ ایست مسمی «بلوایح» در بیان معارف و معانی
کہ برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان لایح کشتہ بعبارات لایقہ و اشارات رایقہ. متوقع کہ
وجود متصدیٰ این بیان را در میان نینند و بر بساط اعراض
وساط اعراض نشینند. چه اورا درین گفت و گوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و بہرہ غیر از شیوہ سخن رانی نی.

(رباعی)

من ہجیم وکم زہج ہم بسیاری ازہج وکم ازہج نیند گوی
ہر سرکہ زاسرار حقیقت گویم زانم نبود بہرہ سخن گستاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی در قصہ عشق بی زبانی اولی
زانکس کہنہ اہل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سفتم کهری چند چو روشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معتمدان این تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت یحیی چون که
ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل نهاده است
تا در محبت او یک روی باشی و یکدل و ازغیر او معرض و برو
قبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی
آواره

(رباعی)

ای آنکه بقبله وفا درست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت، آنکه از همه بمشاهده واحد پردازد.
جمعی کمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست، در تفرقه ابدمانندند.
فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست
از همه افشانند.

(رباعی)

ای درد تو هزار مشکل زمه مشکل شود آسوده ترادل زمه
چون تفرقه دل است حاصل زمه دل را یکی سپار و بکسل زمه

(رباعی)

مادامکہ در تفرقہ و وسواسی در مذهب اہل جمع شر الناسی
لا والله لا ناس نہ نسناسی نسناسی خود ز جہل می نسناسی

(رباعی)

ای سالک رہ سخن زہرباب مکوی جز راہ وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقہ است اسباب جہان جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال در مدرسہ چند تکمیل اصول و حکمت و ہندسہ چند
ہر فکر کہ جز ذکر خدا و سوسہ است شرمی ز خدا بدار این و سوسہ چند

(لایحہ) حق سبحانہ و تعالیٰ ہمہ جا حاضر است و در ہمہ حال
بظاہر و باطن ہمہ ناظر . زہی خسارت کہ تو دیدہ از لقای او برداشته
سوی دیگر نکری و طریق رضای او بگذاشته راہ دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جکران کفت ای ز تو برخاطر من بارکران
شرمت بادا کہ من بسویت نکران باشم تونہی چشم بسوی دکران

(رباعی)

مایم براہ عشق پویان ہمہ عمر وصل تو بجد و جہد جویان ہمہ عمر
بک چشم زدن خیال تو پیش نظر بہتر کہ جمال خوب رویان ہمہ عمر

(لایحہ) ماسوای حق عز و علا در معرض زوالست و فنا .
حقیقتش معلوم نیست . معدوم و صورتش موجودی موہوم . دی روز

نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بوند. و پیداست که فردا
از وی چه خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی
و پشت اعتماد برین منخرافات فانی چه نهی. دل از همه برکن
و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند. اوست که همیشه
بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراند

(رباعی)

هر صورت دلکش که تراری نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه با تو وی خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبله بتان روی آرم حرف غمشان بلوح دل بنکارم
آهنک جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردکی جدا خواهی شد آن به که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای خواجه اگر مال اگر فرزندست پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری در بندست کش بادل و جان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است.

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست
که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال
یافته. هر که را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینایی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق
تنزل فرموده و در حضيض جزویت و تقید تجلی نموده تا او از
جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را
از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق بازمانی

(رباعی)

رقم تماشای کل ان شمع طراز چون دید میان کلشم گفت باز
من اصلم و کلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع می منی باز

(رباعی)

از لطف قد و صباحت خدچه کنی وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بی خبر از حسن مقید چه کنی

(الایحه) آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است

اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است. هر چه روی آدم حالم
ان گیرد و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد. و لهذا حکما گفته اند
چون نفس ناطقه بصورت مطابق حقایق متعطلی شده در پیوسته
صادق آن متحقق گردد صارت کائنات بوجود شده و ایضا جسم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کثافت
بدین بیکر هیولانی چنان شده اند که خود در این دنیا
و امتیاز نمی توانند و فی المشبهی المولوی فلیس الله من اولاد

(مثنوی)

ای وادر تو همین اندیشهٔ مایهٔ نور سخنان و نور
گر کست اندیشهٔ تو طشتی و ریود جاری همه عالمی

پس می باید که بکوشی. و خود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی
اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالی
جمال اویند و مراتب کائنات مرایی کمال او. و برین نسبت چندان
مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد
و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر
کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق
کردد

(رباعی)

گر در دل توکل کز درد کل باشی و در بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

زامیزش جان و تن تویی مقصودم و ز مردن وزیستن تویی مقصودم
دیر بزی که من برقم زمیان کر من گویم زمن تویی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك جان در غلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که
در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن. و بالجمله در جمیع حرکات و سکونات حاضر وقت می باید
بود. تا ببطالت نکذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بفضلت بر نیاید.

(رباعی)

رخ کرچه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال درد دل ز تو آرزو و در دیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکورہ بحسب شمول جمیع
اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب
تعری از ملابسہ اکوان و تبری از ملاحظہ صور امکان اہم
مطالب است و آن، جز بجدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر
واوہام میسر نکردد هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر
آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خسواطر متفرقہ از
ساحت سینہ خیمہ بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانہ
بر باطن پرتو افکنند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برہاند
نہ شعور بخودت ماندونہ شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق
الا اللہ الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کردویی خود برہم از بد بیرم وز بدی خود برہم
درہستی خود مرا ز خود بخود کن تا از خودی و بخودی خود برہم

(رباعی)

انرا کہ فنا شیوہ و فقر آیین است فی کشف و یقین نہ معرفت فی دین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو اللہ این است

(لایحه) فنا، عبارت از آنست کہ بواسطہ استیلای ظهور هستی

حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فناء فنا، آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

(رباعی)

زین سانکه بقای خویشتن میخواهی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکسر مو ز خویشتن آگاهی کردم زنی از راه فنا کمراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنست که
اورا بیگانه باشی توحید آنست که اورا یگانه باشی توحید، یگانه
کردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت هم از جهت علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه
روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

(رباعی)

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایت مقامات طیور کفتم بتو کرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام
این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی
ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی. کلفت مجاهده
از میانه بر خیزد ولذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت
اغیار پردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو مرا وی پایه غم پست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبہ را کہ التذاذ
است بیاد کرد حق سبحانہ در خود باز یابد می باید کہ تمامی ہمت را
بر تربیت و تقویت آن کمارد و از ہر چہ منافی است خود را باز
دارد و چنان دانکہ اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبت کند ہیچ نکرده باشد و حق آن کمابنی بجای نیاوردہ

(رباعی)

برعود دلم نواخت یک زمزمہ عشق زان زمزمہ ام زیبای تا سر ہمہ عشق
حقا کہ بعمدہ ما نیام بیرون از عمدہ حق کداری یکدمہ عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانہ جز ہستی نیست و ہستی او را
انحطاط و پستی نی. مقدس است از سمت تبدیل و تغیر. و
از وصمت تعدد و تکثر. از ہمہ نشانہا بی نشانہد. سیر کثیر و برونہ
در عیان. ہمہ چندہا و چونہا از او پیدا و اوبی چند و چون. ہمہ
چیزہا باو مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون. چشم سر در مشاهده
جمال او خیرہ و دیدہ سرّ بی ملاحظہ کمال او تیرہ.

(رباعی)

یا من لهواه كنت بالروح سمحت هم فوقی وهم تحت نه فوقی ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود ذات تو وجود سازج وهستی بحت

(رباعی)

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنگ ناکاه ای دل
اصل همه رنگها ازان بی رنگست من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه
و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
مبقرولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه
ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما
و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی
میخواهند که هستی وی بذات خودست وهستی باقی موجودات
بوی وفی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی
موجودات عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبراء
عارفین و عظماء اهل یقین بان کواهی میدهند و اطلاق این اسم
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی نه بمعنی اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلاً عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر
باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت. وشك نیست که اینها چنانکه
بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرنند مرذات رانیز مغایرنند اما بحسب
تحقق وهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست
بلکه وجودیست واحد واسما و صفات نسب و اعتبارات او.

(رباعی)

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات با ذات تو و ز روی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع
نسب و اضافات مبرا. اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست
بعالم ظهور در تجلی، اول که خود بخود بر خود تجلی نمود. نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
عالیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر
و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی، ثانی و ثالث الی ماشاء الله
نسب و اضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب
واسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر. فسیحان من
احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستورم. خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

(رباعی)

با کلرخ خویش کفتم ای غنچه دهان هر لحظه میپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود سرچشمه افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جو بر فلک زند رایت نور در پرتو او خیره شود دیده زدور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور فالناظر بختلیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیت صرف و قابلیت است محض.

مشمول بر جمیع قابلیتات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
و مرور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و مرور است ظهور
و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از ان قبیل
اند که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط
باشند بتحقق و وجود بعض حقایق کونیة چون خالقیت و رازقیت
و غیرها و خواه نباشند چون حیوة و علم و ارادت و غیرها و اینها
اسما و صفات الٰهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه
بهنه الاسماء و الصفات حقایق الٰهیه است و تلبس ظاهر وجود

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیہ اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبسة بہذہ الاعتبارات حقایق کونیة است و تلبس ظاہر وجود با حکام و آثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیہ را عند سریان الوجود فیہا باحدیة جمع شؤہ و ظهور آثارها و احکامہا بہ استعداد ظهور جمیع اسماء الہی ہست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظہور شدتاً و ضعفاً و غالبیة و مغلوبیة چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شؤنہا الالہیة و الکوئیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق کہ تفاسیل مرتبہ و احدیت اند سازی است و متجلی چہ در عالم ارواح و چہ در عالم مثال و چہ در عالم حس و شہادت چہ در ذی و چہ در آخرت و مقصود ازین ہمہ تحقق و ظهور کمال اسمائست کہ کمال جلال و استجلاست. کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. و کمال استجلا یعنی شہود او مر خود را بحسب این اعتبارات. و این ظهور و شہود نیست عیانی یعنی چون ظهور و شہود بحمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی کہ ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست عامی غیبی چون ظهور مفصل در بحمل.

و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شؤن و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی **جَمَلِي** در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

دامان غنای عشق پاک آمد و پاک ز الودکی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه کر و نظار کی جمله خودست کر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(رباعی)

هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش از بدین آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدنشان برون ز خود مستغنی است

(لایحه) چون تشخیصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی در روی جمع شوند. و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او

در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی . همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی . همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند . و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی . همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی . هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت و جوهر است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود . و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثبته الحاصلة تجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخیصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات او لا در مرتبه علم بصورت اعیان ثبته بر آمدند . و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر باطن وجود را بصورت اعیان خارجیہ گرفتند . پس نیست در خارج الا حقیقتی و احدی که بواسطه تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوس اند و با احکام و آثار آن مقید

(رباعی)

مجموعه کون رابقا نون سبق کردم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم و نخواندیم درو جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت و همی زشونست و صفات

(لایحه) مراد باندرج کثرت شئون در وحدت ذات نه
اندرج جزوست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد
اندرج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی مالانهایه در ذات واحد
عددی زیرا که این نسب در روی مندرج اند و اصلاً ظهور ندارند
مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطه حق سبحانه
و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه
همچون احاطه کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق
بجناب قدسه

(رباعی)

در ذات حق اندراج شان معروفست شان چون صفت است و حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانیجا که خداست نی جزو و نه کل نه ظرف نی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شئون و اعتبارات . بسبب تلبس
بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

حقیقیه او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغییر در ذات نی . اکر عمر و از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد هیچ تغییر بیساطت نوریت او راه نیابد نه از مشك بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار خار و نه از خار انك

(رباعی)

چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاك و پلید اکر بتابد شاید
نی نوری از هیچ پلید آلاید نی پاكی او ز هیچ پاك افزاید

(الایحه) مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از يك طرف چنانکه میان حرکت پلید
و حرکت مفتاح که در بدست

(رباعی)

ای در حرم قدس تو کس را جانی عالم بتو پیدا بود چه پلید
ما تو زهم جدانه ایم اما هست ما را شو حاجت و زاری

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از قیادات علی حدیث است

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله
احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر

(رباعی)

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی واسطه فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او و آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائی مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء
الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق و طلب خوبی تو فرع طلب منست مطلوبی تو
کس آینه محبتی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بل که هم محب حق است و هم محبوب او. و هم طالب
حق است و هم مطلوب او. مطلوب و محبوب است در مقام جمع
احدیت. و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

(رباعی)

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان ترا آن جمله تویی و در میان غیری نه

129668

(الایحہ) حقیقت ہر شیء تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان درہمان حضرت . و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود . باعتبار انصبغ ظاہر وجود آثار و احکام حقایق ایشان . یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات . بروجہی کہ حقایق ہمیشہ در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا ، زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً

(رباعی)

ما یم وجوہ و اعتبارات وجود در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلت عدم مستوریم ظاہر شدہ عکس مازمرات وجود

پس ہر شیء بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است
یا تعین عارض سر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت
باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست
و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل .

(رباعی)

ہمسایہ و ہمنشین و ہمراہ ہمہ اوست دردلق کدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہانخانہ جمع باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

(الایحہ) حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی
و خارجی مقول و محمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضیها فوق بعض و در هر مرتبهٔ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلاً چون (الله) و (رحمن) و غیرها بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد. و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبهٔ الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده کاز که صاحب تحقیقی و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد کر حفظ مراتب نکنی زندیقی

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلق است. اما او را مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ
لاتمین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار. و ازین
حیثیت منزہست از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نقل را در نعمت جلال او زبان عبارتست و نه
عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب. و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش
دراضطراب. غایت نشان از وی نشانی است و نهایت عرفان وی
حیرانی

(رباعی)

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ بندار یقینها و کمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کآنجا که تویی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و آریاب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود

(رباعی)

این عشق که هست جز و لا ینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دم صبح یقین مارا بر همانداز ظلام شک ما

(مرتبۀ ثانیہ) تعین اوست بتعینی جامع مرجع تعینات فعلیہ
وجوبیہ الہیہ را. و جمیع تعینات انفعالیہ امکانیہ کونیہ را. و این
مرتبہ مسماست بتعین اول، زیرا کہ اول تعینات حقیقت وجود
اوست. و فوق او مرتبہ لاتعین است. لاغیر (مرتبہ ثالثہ)
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیہ مؤثرہ است. و این مرتبہ الوہیہ
ہیت است. (مرتبہ رابعہ) تفصیل مرتبہ الوہیت است. و آن
مرتبہ اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبہ از حیثیت
ظاہر وجود است کہ وجوب و صف خاص اوست (مرتبہ
خامسہ) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیہ است کہ از شان ایشان
است. تأثر و انفعال، و این مرتبہ کونیہ امکانیہ است. (مرتبہ
سادسہ) تفصیل مرتبہ کونیہ است کہ مرتبہ عالم است و عروض
این دو مرتبہ باعتبار ظاہر علم است کہ امکان از لوازم اوست و آن
تجلی اوست. بر خود بصورت حقایق و اعیان ممکنات. پس فی الحقیقہ
وجود یکی. بیش نیست کہ در جمیع این مراتب و حقایق مرتبہ.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این
مراتب . وحقایق است . چنانکه این مراتب . وحقایق دروی
عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی باهمه پی
رو بر سر می جابرا بین که چه سان می وی بود اندروی ووی درمی می

(رباعی)

بر لوح عدم لواج نور قدم لایح کردید وکس درین سر محرم
چون ادم نیست
حق را مشمر جدا ز عالم زیراک عالم در حق حق است وحق در عالم
جز عالم نیست

(لایحه) حقیقة الحقایق که ذات الہی است تعالی شانہ .
حقیقت ہم اشیا است و او فی حدّ ذاته واحد است که عدد را باوراء
نیست . اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة
حقایق جوهریہ متبوعه است و تارة حقایق عرضیہ تابعه . پس
ذاتی واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر
نیست .

(رباعی)

ای بر سر حرف این وان نازده خط بندار دوی دلیل بعدست و محض
در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم . پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم . عالم پیش از ظهور عین حق بود . و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه يك حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او . هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

بر شکل بتان ره زن عشاق حق است لا بلکه عیان در همه افاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفصیل شو ن گشت عیان مشهود شد این عالم پرسود و زبان
گر باز روند عالم و عالمیان بارتبه اجمال حق آید عیان

(الایحیه) شیخ رضی الله عنه در فصوص شعبی می فرماید که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد می گردد مع الانفاس والآیات در هر آنی عالمی بعدم می رود و مثل ان بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقى زمانين) ومکر حسبانيه که معروف اند بسوفسطائيه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هريك از فريقين من وجهي خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقيقت وجود. واعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته. و ندانسته اند که عالم بجمع اجزائه نيست مکر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عين واحد جمع شده اند و در هر آنی از اين عين زایل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می کردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر كما يقوله الاشاعره في تعاقب الامثال على محل العرض من غير خلوة آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فيظن الناظر انها امر واحد مستمر .

(رباعي)

بحريست نه کاهنده نه افزاینده امواج برو روند و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است نبود دوزمان بلکه دو آن پابنده

(رباعي)

عالم بودارنه زعبرت عاری جهری جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای جهری جاری سريست حقیقه الحقایق ساری

واما خطاء سوفسطائيه آنست که مع قولهم بالتبدل في العالم
باسره متنبه نشده اند بانکه يك حقيقت است که متلبس میشود

بصور و اعراض عالم و موجودات متعینہ متعددہ می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی جزباین صور و اعراض چنانکہ وجود نیست اینہارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطائی کہ از خرد بی خبر است کوید عالم خیالی اندر کدرست
آری عالم ہمہ خیالست ولی پیوستہ درو حقیقتی جلوہ کر است

واما از باب کشف و شہود می بینند کہ حضرت حق سبحانہ
و تعالی در ہر نفسی متجلی است بجلی دیگر و در تجلی او اصلا
تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمی گردد
بلکہ در ہر نفسی بتعینی دیگر ظاہر میشود و در ہر آنی بشانی
دیگر تجلی میکند .

(رباعی)

ہستی کہ عیان نیست دو آن در شانی در شان دیگر جلوہ کند ہر آنی
این نکتہ بجز کل یوم فی شان کربایدت از کلام حق برہانی

و سردرین . آنست کہ حضرت حقرا سبحانہ اسماء متقابلہ است
بعضی لطفیہ و بعضی قہریہ، و ہمہ دائما بر کارند و تعطیل بر هیچ
یک جایز نہ، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیہ بواسطہ حصول
شرایط و ارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیہ
اورا دریابد و بروی افاضہ وجود کند و ظاہر وجود بواسطہ
تلبس بانار و احکام آن حقیقت متعین گردد . بتعینی خاص و متجلی

شود بحسب آن تعین . بعد از آن بسبب قهرا حدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آئی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بیک حال است و در ازمنه متوالیه بیک منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری چو آن همان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا کرچه خدای بخشد هر اسم عطیه جدای بخشد
در هر آئی حقیقت عالم را بک اسم فنا یکی بقای بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که
حقیقت وجود است است که هر چند حقایق موجودات را تحدید
می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود
مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده و جسم جوهر قابل سرابعاد ثلثه را
و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که سراورا
تحقق و حصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه
از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست
زیرا که معنی ناطق، ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
النمو و هكذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی
حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است مرین اعراض
را و آنکه از باب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصول اند که با آن از فصول تعبیر می کنند
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز
شوند از ماعدای خود بغير این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی
باشد، مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر
تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بان عین واحد
عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت
جوهر، خارج است از ان عین واحد، و قائم است باو، و دعوی
آنکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف از باب حقیقت که مقتبس
است از مشکوة نبوت بخلاف آن خواهی دهد و مخالف است
باشد اذا قامت دلیل والله يقول الحق و هو یهدی السبیل.

(رباعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برموافق قانع شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
هرگز نشود تانکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حجب طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع
شده است بواسطه تلبس آن با احکام و آثار اعیان نابته در حضرت
علم که باطن وجود است و محبوبان را چنان می نماید که اعیان موجود
شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است
اما باعتبار تلبس با احکام و آثار اعیان نه از حیث مجرد از آنها
زیرا که ازین حیث بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خود است که ازلاً بود
و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب اجتناب بصورت
کثرت احکام و آثار متعین درمی آید. و متعدد و متکثر می نماید

(رباعی)

بحر یست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین کشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

(رباعی)

بنگر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبحر ماهی انبوه شد بحر درانبوهی ماهی پنهان

(الایحه) هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر
غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگرست، وایضاً آنچه
نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبیح و صورتست نه ذات
و حقیقت، الأوجود حق وهستی، مطابق که هر جا ظاهرست
عین مظاهرست. و در همه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کوبند دل آینه آیین عجبست در روی رخ شاهدان خود بین عجبست
در آینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینه این عجبست

(رباعی)

ای آینه را داده جلا صورت تو بک آینه کس ندید بی صورت تو
نی که ز لطف در همه آینهها خود آمده پدید بی صورت تو

(الایحه) حقیقت هستی بجمیع شئون وصفات و نسبت
و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر چه هستی
سازی است ولهذا قیل (کل شیء فیه کل شیء) صاحب کاشن
راز گوید

دل بقطره را کر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه درویند ووی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز

(لایحه) هر قدرت و فعل که ظاهراً از مظاهر صادر می
نماید فی الحقیقه از حق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از
مظاهر. شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه می فرماید «لا فعل
للعین بل الفعل لربها فیها فاطمات العین ان یضاف الیها فعل»
پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او. والله خلقکم وما تعملون» می خوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

(رباعی)

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توابعش زما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل از ان بما منسوبست

(رباعی)

چون ذات تو مننی بودای صاحب هوش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش ثبت العرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر

ظاہر است فی الحقیقہ مضاف بحق ظاہر در آن مظاہرست. پس
اگر حیانا در بعضی از آنها شرّی و نقصانی واقع باشد از جهت
عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا کہ وجود من حیث هو
وجود خیر محض است و از هر امری وجودی کہ شرّی متوہم
می شود بواسطہ عدمیت امر وجودی دیگرست نہ بواسطہ آن
امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رباعی)

هر نعمت کہ از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعمت ذات ناک متعال
هر وصف کہ در حساب شرّست و وبال دارد تقصیر قابلیت مأل

حکما در آنکہ وجود خیر محض است دعوی ضرورت
کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته کہ برد
مثلا کہ مفسد ثمارست و شرّست نسبت بانمار. شرّیت او نہ از ان
جهتست کہ کیفیتی است از کیفیات زیرا کہ او . ارین جهت کمالی
است از کمالات بلکه از ان جهتست کہ سبب شده است مر عدم
وصول ثمار را بکمالات لایقہ خود . و همچنین قتل مثلاً کہ
شرّست شرّیت او نہ از جهت قدرت قاتل است بر قتل . یا قاطعیت
آلت . یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت نبودن
حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة

(رباعی)

هر جا کہ وجود کرده سیرست ای دل می دان یقین کہ محض خیرست ای دل
هر شرّ ز عدم بود غیر وجود پس شرّ همه مقتضای غیر است ای دل

(لاحقہ) شیخ صدرالدین قونوی قدس اللہ تعالیٰ سرّہ
در کتاب نصوص می فرماید کہ علم تابع است (مروجود را) بآن
معنی کہ ہر حقیقت از حقایق را کہ وجود ہست علم ہست
و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کلاً
و نقصاناً پس آنچه قابست مروجود را علی الوجہ الاتم الاکمل
قابل است مر علم را علی هذا الوجہ و آنچه قابل است مروجود را
علی الوجہ الا نقص متصف است بعلم علی هذا الوجہ . و منشأ
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب و امکانست
در ہر حقیقت کہ احکام و جوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر .
و در ہر حقیقت کہ احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً کہ
خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجود را کہ در کلام شیخ واقع
شدہ است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعہ مروجود را
جون حیوة و قدرت و ارادت و غیرہا ہمین حالت و قال بعضهم
قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم ہیچ فرد از موجودات از صفت علم
عاری نیست اما علم بر دو وجہ است یکی آنکہ بحسب عرف انرا
علم میکوبند و دیگری آنکہ بحسب عرف انرا علم نمی کوبند
و ہر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقولہ علم است زیرا کہ
ایشان مشاہدہ میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانہ در جمیع
موجودات و از قبیل قسم ثانی آب است مثلاً کہ بحسب عرف
اورا عالم نمی دارند اما می بینیم اوزا کہ تمیز میکند میان بلندی
و پستی از بلندی عدول می کند و بجانب پستی جاری می گردد

و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را تطیب میکند و میگذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین کشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابة که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند. مثلا صفت علم در ضمن علم علم بجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیت عین علم بکلیت و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب صرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر
الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توچوذات مطلقست اما نیست درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه
و تعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن . صفات او . و اظهار او
مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات، فعل و تأثیر او
و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار . آثار او

(رباعی)

خودرا بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فعل و اثر چیست بین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص
مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مروجودرا
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع
دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجودست و بس . و توابع وجود از مقتضیات اعیان است
و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است
(یکی) تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر ازان . بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلاً در حضرت علم

برخودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان. و (دوم) تجلی شهادی وجودیکه معبر می شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مرکباتی را که تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

یک جود تو نقش بسته صد گونه کدا یک جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود و بران این جود پسین راست ترتیب ادا

پس اضافه و جود و کمالات تابعه مر و جود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافه و جود بحق و اضافه توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی ثانی الا افاضه و جود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل و سری مغلق هر فعل و صفت که شد باعیان معبر
از یک جهت آن جمله مضافست بما و زوجه ذکر جمله مضافست سخن

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات و مطالب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سر بیان نور او در جمیع مراتب وجود. تا سالکان آگاه و طالبان صاحب

انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب
وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار
کرده شد

(رباعی)

جای تن زن سخن طرازی تاچند افسون کری و فسانه سازی تاچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی تاچند

(رباعی)

در ژنده فقر عیب پوشی بهتر در نکته عشق تیر هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن از کفت و شنید ما خوشی بهتر

(رباعی)

تا کی چو درای کردن افغان و خروش یکدم شوازین هرزه درابی خاموش
کنجینه درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه گوش

(رباعی)

ای طبع ترا گرفته و سواس سخن می دار کر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یک خط بهر یکی بعیب اندرکش و آنکه تنق از جمال غیب اندرکش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تونیست پادردامان و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای کر غمش افتاده چاکت بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروگر پس ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

— تم —

۲

شرح

رُبا عیائت

در وحدت وجود

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ شرح رباعیات ﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمداً لاله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده ز محض فضل توفیق رفیق نسپردہ طریق شکر او هیچ فریق
پاکا . یگانہ کہ کثرت ثنویت صفت و موصوف را کرد سرا
پردہ عزت و وحدتش راہ نیست وقوت فکر و رویت محبوب
و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دغدغہ اشتباہ فی وجہنا
فرزانہ کہ مفہوم کلمہ (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال
جامعیتش کلامیست جامع و فحوای آیت کریمہ (و علمک ما لم تکن
تعلم) (بر رفعت مقام علم و معرفتش) برہانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبلہ ارباب نجات کابینہ ذات آمد و صرآت صفات
در پی روی اوست علو درجات لازال علیہ زاکیات الصلوات
و علی آلہ و اصحابہ طیبات التحیات و صالحات الدعوات
و سلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود کہ پیش از انشاء این
نامہ نامی و افشای این صحیفہ کرامی رباعی چند در اثبات وحدت
وجود . و بیان تنزلاتش بمراتب شہود . باتنیہ بر کیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنک بود و رهنورد بیان را بجهت محافظت بر وزن. پای اشارت لنک. مخدرات معانی آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل محملات و توضیح مشکلات کلمه چند منشور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم میگردد و مسطور. امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف. آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست و بقصور متصف اگر در مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بدیل عفو و اغماض ببوشند و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکوی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته. صرف نمایند و بر تحمل بایسته. حمل فرمایند و الله ولی التوفیق و منه الهدیه الی سواء الطریق

(فن تلك الرباعیات)

واجب که وجود بخش نوی و کهن است تصویر وجود بخشش قول آن است
کویم سخن نغز که مغز سخن است هستی است که هم هستی و هم هست کی است

(وایضا منها)

هر بی سروپارا نرسد دست بتو خوش آنکه ز خود برست و پیوست تو
هستی تو هستی که جز ذات تو نیست مانیست بذات خود ولی هست تو

درین دوربای اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود، (اول) موجودی که وجودی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودی که حقیقت وی مغایر وجودی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین. (سوم) موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود باشد نه بامری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجودی باشد (تنبیه) و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود است بنفس خود و موجود است مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویدا است چون نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور در ظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلک بنور خویش است منیر جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخودست نورا کر عقل خبیر افزون نهدش زمهر و مه خرده مکیر

درین دوربای اشارت بتمثیلی است که از برای بیان مراتب
موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نوری مستفاد
باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد
بشعاع . و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بر وی
فتاده است سیم آفتاب که مفید شعاعست (مرتبه دوم) آنکه نور او
مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بنرض آنکه ذات وی
مستلزم و مقتضی نوری بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم
آفتاب دوم نوری (مرتبه سیم) آنست که بذات خود روشن
و ظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چو نور آفتاب
چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه
بذات خود روشن و ظاهرست نه بنور دیگر که بذات وی قائم
باشد و درین مرتبه یک چیزست که بخود بر دیده های مردم
ظاهرست و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود بآن مقدار که

قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور کشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن کشت و اکملیت مرتبه سیم مبین شد والله تعالی اعلم

(و ایضا منها)

هر چیز که جز وجود در چشم شهود در هستی خویش هست محتاج وجود محتاج چو واجب نبود وصف وجوب باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نکرده وجود بوی متصف نمی گردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست سر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاجست بغیر خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد سر وجود را واجب نتواند بود و به براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب نتواند بود. مگر وجود (سؤال) اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجودی باشد نه وجودی (جواب) گویم که هر چیزی که در موجودیت محتاج

بغیرست استفادہ وجود از غیر می کند و هرچه استفادہ وجود از غیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود

(و ایضا منها)

هستی که حقیقت حق آمد الحق نی آنکه بود بحق مضاف و ملحق قومی بتعینش مقید دارند قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند (فرقه اول) ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان می گویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی. و تعین و ترکیب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجود وی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در و ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چنانکه موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشانرا با حضرت وجود تعلق خاص و نسبی معین است و از ان حضرت برایشان پرتوی است نه آنکه وجود مر ایشانرا عارضست یا درایشان حاصلست و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین (سؤال) اگر کسی گوید متبادر بذهن از لفظ وجود مفهوم نیست مشترک میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن در حقیقت وجود است . نه در آنچه متبادر می شود از لفظ وجود پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر بذهن از لفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش (فرقه دوم) صوفیه قائلین بوحدت وجودند می گویند که ورای طور عقل طور است که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف می گردد که عقل از ادراک آن عاجز است . همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقلست عاجزند . و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است . نه کلیست . و نه جزئی . و نه خاص . و نه عام . بلکه مطلق است از همه قیود . تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست . بران قیاس که از باب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نکشتی

(وایضا منها)

هستی که مبرا ز حدوث است و قدم نه کل و نه جزوست نه بسیار و نه کم زیرا که تعین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از حیث اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی

شود هیچ حکمی و شناخته نمی شود هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و وجود و ابتدایت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة جزویه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ يك ازین تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشارالیه است بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس می گردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو مرتبة الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مراوراست و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأثر و کثرت و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراوراست از ذاتی و حدوث و غیرها من الصفات و این باعتبار تراست بر معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر می شود باعیان تابتة و چون هر دو حقیقتین مفرقتین را الابدست از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت نالته که جامع باشد
بین الاطلاق و التقیید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر
مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر. و فعال باشد
باعتباری. و منفعل باشد باعتبار دیگر. و این حقیقت احدیت جمع
حقیقتین مذکورترین است. و لها مرتبة الاولیة الکبری،
والآخرة العظمی.

(و ایضا منها)

واجب که بود خرد ز کنهش اعمی هست از همه در نسبت هستی اجلی
ماهیتہ اخفی من ان تظہر ایتہ اظہر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز
پوشیده ترست کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرك
و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن
نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایه رفعت ادراکش از مناوله
حواس و محاوله قیاس متعالی است و وساحت عزت معرفتش
از تردد افهام و تعرض اوهام خالی. نهایت عقول را در بدایات
معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه. و بصیرت صاحب نظرانرا
در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه.
فی الجمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس کنجد ذات
خداوند سبحانه از ان منزله و مقدس است چه این همه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق

و هستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری،
معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهرست.
ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند. نه از آنکه
چیزها بشب ظاهرترست لیکن بروز بس ظاهرست و چشم
وی ضعیف هر چه در وجودست علی الدوام یک صفت اند
در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
صانع جل ذکره. اگر بر آفریدگار سبحانه غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنکاه ویرا بضرورت بشناختندی.
هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از آن روی بیند که صنع
و یست. چون چنین شد در هر چه نکرد خدای تعالی را بیند.
اگر خواهی در چیزی نگری که نه از ویست. و نه بویست.
نتوانی همه بر تو جمال حضرت اوست و همه از ویست و همه
بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی
بحقیقت نیست بلکه همه هستیا بر تو نور هستی اوست. و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات
ظاهر ترست و از غایت پیدایی پنهان است (خفی اشده ظهوره)
الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طاب البیان بعد العین فیه
فی الخسران کوبی این آدمی را نمی شناسم. بعد از اختلاط که
افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی کوبی نیکش
شناختم. حق سبحانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار
اوست کی نهان ماند چرا با خود نکوبی خداوند سبحانه ذاتیست

که هر چه دیدم و خواهم دیده صنع اوست . پس دائم خدا را
سبحانه از همه پیدتر می بین . و مگو که نمی بینم اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید بر کرا می بینم .
و باغ را نمی بینم . نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدا را هم در همه روی او بین مردم
می نگر هر صباح در فلق زانکه خلقت مظهر خالق
ز آسمان و زمین و هر چه در پوست جز خدا را مبین ممان در پوست

(وایضا منها)

ایزد که هزار در بر رخ بکشودت راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخودره ندهی در ذات خود از فکر حذر فرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالا مال مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعده عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت ز هجر در نوحه کریست ناکی خواهی جو نوح در نوحه کریست
در عین شهودی غم هجران پی چیست چشمی بکنا بین که مشهود تو کیست

معرفت و ادراک حق سبحانه بر دو قسمت قسم اول ادراک
اوست باعتبار کنه ذات و مجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس
بمظاهر کائنات و این ممتنع است مرغیر حق را سبحانه زیرا که
ازین حیثیت بحجاب عزت محجب است . و بردای کبریائی مختفی .

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. و طلب آنچه ممکن نیست. ظفر بر تحصیل او مگر بوجهی اجمالی که بدانند که وراء آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست. و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلك قال سبحانه (و یحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه بر حمت کامله و رأفت شامله راحت بندگان خود خواسته است که ایشانرا از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. و در حدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکون (سؤال) اگر کوئی چون تفکر در ذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) گوئیم که نهی متوجه پندار ذات و فکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

(مثنوی)

آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمدن آنکه
و بدین قسم معرفت اشارت رفته است بر باطنی اول. و قسم
دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور
او در مراتب تنزلات و مراتب مکونات. و این ادراک نیز بر دو
گونه است. اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الإدراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مركب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الإدراك ، و بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفایی نیست . زیرا که هر چه ادراك کنی اول هستی مدرك شود . اگر چه از ادراك این ادراك غافل باشی . و از غایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان و اشکال بواسطه ادراك ضیائیست که محیطست بآنها و شرط رؤیت است . و با وجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می شود . و بغیبت ضیا معلوم می شود که و رای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستی حقیقی که محیطست بضیا و الوان و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیء بی ادراك او محالست اگر چه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراك اوست که اگر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهر کشتی که در وقت ادراك موجودات امری دیگر که نور وجود حق است . سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مشوی)

ظهور جمله اشیا بضدست	ولی حق را نه ضدست و نه ندست
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل	نیابد اندرو تغیر و تبدیل
اگر خورشید بربك حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تابوست

و نظر باین ادراك بسیطست آنکه گفته اند

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراك اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراك ثانی که ادراك مرکبست محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ادب با معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که (المعجز عن درك الادراك ادراك)

(مثنوی)

چه نسبت خاکرا با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث (الناهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عن سواك)

(وایضا منها)

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات وصفات حق کبھی نرسد علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات میرا ز تناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعاقب علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب هویت ذات که مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعدا پس اگر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب
و تبدیل حقیقت علم و کلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند
شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذكور . و نسبت
انچه متعین می شود مرعافانرا از ذات حق سبحانه و تعالی بآنچه
متعین نشده است نسبت متناهی است بغير متناهی . و نسبت
مقیدست بمطلق . و همچنانکه متعذرست احاطه علم بذات حق
سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت
عدم تناهی اموری که مندرج و مندمجست در غیب هویت او .
و ممکن نیست تعین و ظهوران دفعة بل بالتدریج

(و ایضا منها)

ادراك بطون حق و یکتایی او ممکن نبود ز عقل ودانایی او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او
ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و مجرد
از مجالی تعینات شؤن اگر چه ممتنع است . اما باعتبار ظهور
در مراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مراین ظهوررا
احکام و تفاصیل و احوال و اثار که معرفت تفصیلیه بآن متعلق
است جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست .
و کفایت و کوی و اصلان و منتهیان مبنی از وصول بدان . و بعضی
از مراتب ظهور جزئیات اند و آرا غایت و نهایت نیست و بعضی
کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچو محلها اند مر ظهور سائر

حقایق کلی و جزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هر حقیقتی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند . بحيث لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل . و یکون ظهورها بحسبها . و ایشانرا مراتب و عوالم و حضرات خوانند . و مراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینہ مرتبہ در ایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینہ مرتبہ است . چنانکه مرتبہ حس و شهادت . مثلاً مرتبہ ایست کلی شامل مرجع محسوسات جزئیہ متعینہ را از افلاک . و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبہ کلی بعینہ بوجود همین جزئیات متعینہ است . نه آنکه هر یک از کلی و جزئیات اورا جدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر قدر

(و ایضا منها)

واجب جو کند تنزل از حضرت ذات پنجمت تنزلات اورا درجات غیب است و شهادت در وسط روح و مثال و الخامس جمیع تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبہ است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت و مرتبہ غیب و معانی گویند . و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتعلا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً . والحقایق الالهية والكونية ثانياً . و (دوم) را که در مقابله اوست . مرتبہ شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیست تابع عالم خاک . و آنچه

درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم. و (سیم) را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و (چهارم) را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالمست. و اجمالاً صورت عنصری انسانی. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهرند. پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهرست در ایشان ظاهرست برحق سبحانه تنها. نه بر اشیاء کونیه. یا هم برحق ظاهرست. و هم بر اشیاء کونیه. قسم اول را مرتبه غیب گویند. بسبب غایب بودن اشیاء کونیه در روی از نفس خود و از غیر خود. پس هیچ چیز را ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالی. و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی. و ظاهر باشند برحق سبحانه و تعالی. نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابته فی اذهاننا. و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانی از غیب خوانند. و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهرست در روی هم برحق ظاهرست و هم بر اشیاء کونیه منقسم می گردد بسه مرتبه (مرتبه اول) مرتبه

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجردة بسیطه است
مرنفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرك اعیان خودند و امثال خود (مرتبه دوم) مرتبه عالم
مثالست و این مرتبه وجودست مر اشیاء کونیة مر که لطیفه را
که قابل تجزیه و تبعیض و حرق و التیام نباشند (مرتبه سیم) عالم
اجسامست و این مرتبه وجود اشیاء مر که کثیفه است که قابل
تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه
مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان
کاملست زیرا که او جامع جمیع است بحکم بزرگیتی که دارد و الله
اعلم بالحقایق

(و ایضا منها)

در مرتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملك از ملكوت
اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اولست ملك از ملكوت که مرتبه
ارواحست و ملكوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت
از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف
و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلاماً و لاعیناً و خصوصیات
این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشد
شؤون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
نیز میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب
نورانیت علم صور شئون مذکور اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات

(و ایضا منها)

در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آ که اصلا
هستند همه ز روی هستی یکتا نوریت علمشان زهم کرده جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق
و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئییه در روی بعالم معانی اشیا کونییه را
بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق
و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان
بحسبیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت
و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف
نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی که
تابعست مروجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان
درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه
تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بس . بخلاف مرتبه اولی که
در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست . و مثال
این بعینه مثال دانه است که اصل شجره است وقتی که ویرا دانا
فرض کنیم . پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه تفصیل

خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در وی مندرج و مند مجند ملحوظ وی باشد بمثابة تعین اولست که اشیا را در وی نه تعدد وجودیست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیه است که اشیا را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شئون ذاتیه است. و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه و ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

(و ایضا منها)

اعیان بحضیض عین نا کرده نزول حاشاکه بود بمجمل جامل معمول چون جمل بود افاضه نور وجود توصیف ددم بان نباشد معقول

صوفیه موحدین با حکماء محققین متفق اند در نفی معمولیت از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین القنوی و متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظران آنست که نفی معمولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جمل را عبارت میدارند از تاثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی بر ایشان و شك نیست که اعیان از آن حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء معمولیت

نیز . و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل . در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل . خواه آن فاعل مختار باشد و خواه موجب پس معمولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر معمولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی معمولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلفست و راجع باصطلاح . پس صواب درین مقام آنست که گویند مراد بنفی معمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل و تاثیر مؤثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و رای مفهوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق بماهیت است . باعتبار وجود . بان معنی که ماهیت را متصف می گرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است . پس برین تقدیر هر يك از بنفی معمولیت ماهیات فی حدانفسها و اثبات معمولیت ایشان باعتبار اتصاف

بوجود صحیح باشد کما یخفی علی الفطن الذکی واللہ هو الولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند در ملک بقا پردکیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص رضی اللہ
عنه در فص ادریسی میفرماید که الاعیان الثابتة ماشمت رایحة
الوجود یعنی اعیان ثابتہ کہ صور علمیه اند بر عدمیت اصلی
خودند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتہ نزد افاضہ وجود برایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیج وجه ظاہر نخواهند
شد زیرا کہ بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن
چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاہر میشود ازین اعیان احکام
و آثار این اعیانست کہ بوجودیا در وجود حق ظاہر میشوند
نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه و حق جلوه کرست یا نور حق آینه و اعیان صورست
در چشم محقق کہ حدید البصرست هر یک زین دو آینه آن دکرست

اعیانرا کہ حقایق موجود است دو اعتبارست اول آنکہ
اعیان سرایای وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار
دوم آنکہ وجود حق سرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود در خارج مکر وجودی که متعین است در صریح اعیان. و متعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحد است که مشهود حق بروی غالبست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مراتب اعیانست در غیب است. و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تق غیب و این بیان حال کسی است که مشهود خلق بروی غالبست. اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب می کند اعنی مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مراتب بی انفکاک و امتیاز

(و ایضا منها)

ذوالعینی اگر نور حقت مشهودست ذوالعقلی اگر مشهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل مشهود حق و خلق با یکدیگر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کس است که مشهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمنزله آینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه بصورت و ذوالعقل عبارت از آن کسی است که مشهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله

آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت منطبق در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة والخلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نکرده از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نکرده نمود کثرت را

(و ایضا منها)

هستی بی شرط وحدتش نام زدست ورزانکه بشرط لاسث لغتش احدست
مأخوذ بشرط شیء که باشد واحد میدان که ظهورش از اول تا بدست

اول تعینی که تالیء غیب هویت و مرتبہ الاتعین است . وحدت نیست که اصل جمیع قابلیت است و او را ظهور و بطون مساویست و مشروط و مقید بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذاتست مر بطون و ظهور و ازلیت و بدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا . و مرین وحدت را دو اعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن اعتبارات و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احدیت خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیہ مر او را و این اعتبار واحدیتست و ذات را باین اعتبار واحد می گویند و متعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیت او پس احدیت . مقام انقطاع و استهلاك
كثرت نسبیة وجودیه است. در احدیت ذات و واحدیت اگر چه
كثرت وجودیه منتفی است از وی كثرت نسبیة متعقل التحقق است
در وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشاء همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیة
مظاهر این نسب متعقله در مرتبه واحدیتست.

(و ایضا منها)

هستی بمراتب جو تنزل فرمود هر جازرخ شان دگر برده کشود
در مرتبه باز پسین کانسان بود هر يك ز شؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد . عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان
ثابته و ماهیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان . و غایت و ثمره
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه
بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست . بر خودش سبحانه
یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود ظهور آن
شانست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش كذلك
جمعا و فرادی . یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهری
شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجع
افراد شؤن را . یا شانی است که بعضی است از افراد این شؤن
و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر
نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست . پس حق
سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان کلی

جامع بکلیتہ واحدیة جمعہ ظاہر باشد پس اکتساب کند
ہر شانی حکم جمیع شئون را و ہر یکی بر نک ہمہ براید و ہر فردی
بوصف مجموع بنماید! زیرا کہ همچنانکہ در مرتبہ احدیت جمع
ہر شانی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در مرتبہ انسان کامل
کہ آن شان کلی جامعست ہر یک ازان شئون بر ہمہ مشتملست .
وغایت غایات از ظہور وجود حق سبحانہ بحسب ہر شان این
اکتساب مذکورست نہ آنکہ ظاہر شود آن شان فقط
یا ظاہر شود حق سبحانہ بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعی
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرہا بالقوۃ
حاصلست . و این اوصاف ہمہ در روی مندرج من غیر امتیاز
بعضیها عن بعض و چون این حقیقت در ہر یکی از افراد خود بینی
ازین اوصاف ظہور کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت
و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند
و باحکام یکدیگر منصب نگردند نتوان گفت کہ کاتب شاعرست
و عالم و فاضل . و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحدکہ بشرست مثلاً جمع شوند ہر آینہ ہر یک ازین اوصاف
بماعدای خود موصوف گردد . پس توان گفت کہ کاتب شاعرست
و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلک
و همچنین ہر یک از این اوصاف مضامی گردد آن شان کلی
حقیقت انسانی را کہ قابلیت اوصاف مذکورہ است در اوصاف
ہمہ و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی . پس حقیقت نوع

انسانی ﴿ولله المثل الاعلی﴾ بمنزلہ حضرت احدیت جمع الہی است۔
وصنعت کتابت و شعر و غیرہا بمثابة شئون الہی وزید و عمرو
وبکر و خالد نمودار مظاہر تفصیلی فرقانی کہ عالمست۔ و بشر
مثال مظهر احدی جمعی انسانی کہ دروی ہریک از افراد شئون
برنک ہمہ بر آمدہ است۔ و مضاہی شان کلی کہ مفتاح مفاتیح
غیب است کشتہ واللہ اعلم

(وایضا منها)

واحد ہمہ در احد عددی بیند در ضمن عدد نیز احدی بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی در خود ہمہ و در ہمہ خودی بیند

حضرت حق را سبحانہ کمالیست ذاتی۔ و کمالیست اسمائی۔
و مراد از کمال ذاتی ظہور ذاتیست۔ مر نفس خود را بنفس
خود در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت۔
و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست۔ و معنی غنای مطلق آنست کہ
شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامہا و لوازمہا علی وجہ کلی
جملی کہ در جملہ مراتب الہی و کیانی می نمایند مر ذات را فی
بطونہا و اندراج الكل فی وحدتہا کاندراج جمیع الاعداد
و مراتبہا اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاہد و ثابت باشند
بجمیع صورہا و احکامہا کما ظہرت و تظہر و تثبت و تشاہد
مفصلۃ فی المراتب الی الابد۔ پس ذات اقدس بدین مشاہدہ مستغنی
باشد از عالم و عالمیان و از ظہور ایشان علی وجہ التفصیل در
مراتب ابد الابدین چہ۔ علم حق سبحانہ و شہود او مرایشانرا

بجميع احكامهم ومقتضياتهم عند اندراجهم في واحديته حاصلست
اما شهوديست غيبي علمي چون شهود مفصل در مجمل و كثير در
واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعها در نواة واحدة وعالم وعالميان
درين شهود معدومند في انفسها وموجب نيستند سر كثر وجودي را
زيرا كه همه صور علميه اند كه تحقق وثبوت نيست مر ايشان را
در غير ذات عالم بدیشان . ومراد از كمال اسمائي ظهور ذاتست
وشهود او در تعينات خود كه تسميه کرده اند آن تعينات را بغير
وسوي . واين شهوديست عياني وجودي چون شهود مجمل در
مفصل و واحد در كثير ونواة در نخلة وتوابع آن . ومستلزم است
سرتعدد وجودي را

(وايضا منها)

تأحق كردد بجملة اوصاف عيان واجب باشد كه ممكن آيد ببيان
ورني بكمال ذاتي از عالميان فر دست و غني چنانكه خود کرده ببيان
حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغني
عن العالمين بحسب كمال ذاتي از وجود عالم وعالميان مستغني است
واما تحقق و ظهور كمال اسمائي موقوفست بر وجود اعيان ممكنات كه
سرايا و مجالي صفات و اعتبارات ذات اند . چه كمال اسمائي چنانكه
گذشت . عبارتست از ظهور ذات مقدسه وشهود او در مراتب
تعينات كه مسمي اند بغير وسوي (سؤال) اگر كويند حينئذ استكمال
حق بغير لازم آيد (جواب) كويم كه مرآت نيز كه مظهر و مجلي است .
مطلقا غير نيست . تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتست یکی تعین شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت
غیریت است. و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن
وجودست. و این عین وجود حقیقت سبحانه هکذا قال بعض
شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآتیت و مظهریت موجودات
مرو جود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه. مظهریت
مرا یا و مظاهر باعتبار تعین و تقیدست. و ایشان باعتبار تعین و تقید
غیر وجود مطلق انداگر چه در حقیقت وجود متحدند. و محققان
از غیریت. این میخواستند. و غیر حقیقی خود عدم محض است.
پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کاملست.
بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمایی بجهة کمال مظاهر
و اسماء و شئونست نه بجهة کمال محض ذات. پس استکمال ذات
بغیر لازم نیاید

(و ایضا منها)

کر طالب شربودو کر کاسب خیر کر صاحب خانقه بودو کر راهب دیر
از روی تعین همه غیرندنه عین و زروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود
مطلق در مرتبه علم. و وجودات اشیا عبارتست. از تعینات اودر
مرتبه عین. پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض
حقیقت وجود. عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند. و تمایز
و تغایر بالکلیه مرتفع باشد. و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر
و مغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را
باعتبار خصوصیتی است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر. و اما

مغایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست که هر يك از ایشان تعینی است مخصوص مروجود واحد را که مغایرست مرساثر تعینات را. و وجود مطلق مغایر نیست. هر کل را و هر بعض را بلکه در کل عین کلیست. و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض. پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم ان شاء الله العزیز

(و ایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب و نسبت امکان و وجوبی محجوب امکان صفت ظاهر علمست فحسب مخصوص بظاهر وجودست وجوب کاهی ظاهر وجود می گویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و مجرد از مظاهرست. و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیة و جوبیه و امکانیه است. و کاهی ظاهر وجود می گویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان نابتة است. و حینئذ مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شئون و اعتبارات ذات خود. لاشك او را دو حیثیت پیدامی شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان نابتة است. باطن و پوشیده است در ذات عالم. و ذات عالم نسبت بان ظاهر. چنانکه این معنی را در خود و امثال خود بازمی یابیم. و بس ظاهرست که هر يك از حیثیتین مذکورترین را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص

هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تأثیر عالمیت را و مقابلات این امور. اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تأثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر و جود دست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی ثانی نه بمعنی اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. و متبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کلائیخفی. و مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشانست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که معبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطنی ظاهر علم عین و جود دست که شامل شئون و اعتباراتست و من حیث ظاهرها تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

(و ایضا منها)

حق عالم و اعیان خلائق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم بر موجب حکم توکنند بر تو عمل کرتو بمثل معذبی و مرحوم

(و ایضا منها)

حکم قدر و قضا بودی مانع بر موجب علم لایزالی واقع تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشون حق را تابع

قضا، عبارتست از حکم آلهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و باحکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر، عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد

اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال شان بزمانی معین و سببی مخصوص. و سرّ قدر آنست که ممکن نیست مرهیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفهً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش. و سرّ سرّ قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند از لا و متعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب و شئون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود. زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان. و علم وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تأثیری و سرایتی نیست. و اعیان ثابته صور نسب و شئون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی. و نسب و شئون ذاتیه حق مقدّس و منزّه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد. از انچه برانند فی حد انفسها. و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیت و موجب استعدادات ایشان باشد. هر چه بلسان

استعداد از حضرت حق و جواد عز شانه طلب دارند چنانکه
باید و چند آنکه شاید عطا نماید و انعام فرماید. بی نقصان و زیادت
خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت

(و ایضا منها)

اعیان کامدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و هویدی و یعید درهر آتش خلعی و لبسیست جدید

(و ایضا منها)

چیزی که نمایش بیک منوالست و اندر صفت وجود بربك حالت
دربدء نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقت
لالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی علمی که
صورت معلومیت اورا در علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود
حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی (اولا یدکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یکن شیاً)
و بعد از یافتن این هستی که اورا عارضیست بر موجب کل شیء بر جمع
الی اصله هر دم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل میشود. یا خود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان و وحدت
حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار (الظاهر) هیچ چیز را
بهره از ثبات و قرار اصلاً نیست حتی زمان متعارف موهوم
الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد.
یا خود گویم که ذات الهی از انجا که اسما و صفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا می‌کند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیا می‌کند مثل معید و میت و قهار و غیرها پس حق سبحانه و تعالی گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لابل که در هر آنی بهر یک ازین دو نوع اسم متجلی است پس بنا برین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و فنای ذاتی خود را جمع می‌شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلع می‌گردند ولیکن بسبب مددی که دم بدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می‌پیوندد و در همان آن بوجود دیگر متلبس می‌گردند و این خلع و اابس دائما واقعست هیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشانرا از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال تعالی (بل هم فی لبس من خالق جدید) و بعضی امور که برای رؤیت باقی نماید و نمایشش بریک و تیره مدت‌ها باید آن نمایندگی و پایندگی را از تجدد تعینات متماثله متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می‌شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه و فی اسم از تغایع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تعین است (ما عندکم یفقد و ما عند الله باق) و قال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم مجسم جواهره و اعراضه صور و اشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده

است در مرآت وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست در حقایق اعیان پس آنچه قابلست از وجود حق مر صورت عینی را از اعیان بروجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس می شود بصورت آن عین نزدیک ملابسۀ وجود و محاذاة او مر آن عین را و بسبب اتصال فیضی وجودی که تابعست مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت آن عین و متلبس می گردد بصورت دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در همین آن نیز متلبس می گردد وجود متعین ثانیاً که تابعست مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اولاً و هكذا الامر دائماً ابداً و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزئی از وی محاذی شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع براید و بصورت آن بنماید اما دو آن در آن موضع نیساید بلکه هماندم بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد و فی الحال بجزء ثالث متبدل شود و هكذا الی مالانهایه لکن حس بواسطۀ تشابه اجزاء مائیۀ و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان تمیز نتواند و جزء ثانی را مثلاً بعینه همان جزء اول داند اگر چه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست

(وایضا منها)

حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفت قوایل امکانی هرکونه تفاوت که مشاهد بینی باید که زاخلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه و تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهری شود مر او را بحسب قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تأخر و غیرها موهوم میشود بتجدد و تعدد مفضی می گردد بتغیر و تقیید و اگر نه امر آن تجلی اجلی و اعلی از انست که منحصر گردد در اطلاق و تقیید و متصف شود بنقصان و مزید و این تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض وجودی و نور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر از ان نه بعد از اتصاف بوجودونه قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکناتست که متصل میشود از بعضی ببعضی دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی المذكور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآتات دون فترة و انقطاع چه اگریک طرفه العین این امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن راعم قطع

النظر عن الموجد تعالی ووجود عارضیست سراورا و تفاوتی که میان ممکنات واقعست بتقدم و تأخر در قبول این وجود فیض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هر ماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسماست بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشفاً و عقلاً و مثال این. بعینه ورود نارست بر نطف و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه. شک نیست که نطف اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نطف صورت ناریه را قوت مناسبتی است که میان نطف و نار هست از حرارت و بیوست که از صفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مباینتی است که سراورا ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن بیاید دانست که بیان علت مناسبت و مباینت در این امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذرست زیرا که این از اسرار است الهی که اطلاع بران ممکن نیست مگر کمل اولیاء الله را رضوان الله علیهم اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است ذکر وهم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خداست و نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان وفقك الله و ايانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شئون که مستجن است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین . اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه در غیب ذات هر گاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شئون تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و علی هذا فیما بین و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشانرا در ظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که
 ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصبغ باثار واحکام حقیقی
 از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون
 منصبغ گردد باحکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از ان
 موجودات هکذا الی مالانهایه پس این موجودات متکثره
 متعدده که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور
 وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارک و مشاعر می که
 از احکام و آثار آن حقایق است. متعدد و متکثر می نماید
 و حقیقه برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر
 وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده
 نماید که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوفست من حیث
 الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید
 للوجود والتمیز للعالم والله اعلم بالحقایق
 (وايضا منها)

اعیان همه شیشه‌های کونا کون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود
 هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید دران هم همان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه و تعالی ولله المثل الاعلی بمثابه نور
 محسوس است و حقایق و اعیان تابتیه بمنزله زجاجات متنوعه
 متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون
 الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست
 که حجاب اوست و فی نفس الامر اورا لونی نیست تا اگر زجاج

صافیست و سفید نور دروی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر
زجاج کدرست و ملون نور دروی کدر و ملون نماید با آنکه نور
فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود
حق را سبحانه و تعالی باهریک از حقایق و اعیان ظهوریست اگر
آن حقیقت و عین. قریبست ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان
عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا
و نوریت و بساطت نماید و اگر بعیدست چون اعیان جسمانیات
نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است
ونه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است و نزد
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست
سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب
اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود
جلوه داده

(و ایضا منها)

چون بحر نفس زنده چه خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابرشمار
باران شود ابر چون کند قطره نثار وان باران سیل و سیل بحر آخر کار

(و ایضا منها)

بحریست کهن وجود بس بی پایاب ظاهر گشته بصورت موج و حباب
هان تانشود حباب یا موج حجاب بر بحر که آن جنبه سرابست سراب

بحر که بلسان عرب اسم است مر آب بس یار را فی الحقیقه
غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید گردد بشکل
 حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد
 و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و این
 ابر بسبب تقاطر. باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 بحر سیل. وسیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقه نیست
 اینجا مگر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
 بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه
 و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی
 می گردد باسما ایشان چنانکه مسمی می گردد اولاً بعقل پس
 بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
 ذلك و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق وهستی مطلق که مسمی
 گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
 کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانی که آخر حضرات کلیه است
 پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر
 وسیل گوید که این البحر و ندانده که بحر نیست الا آب مطلق که
 بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه
 بنموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک
 و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و ندانده که این همه
 مظاهر ویند و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
 از وی. و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر

اسم است مر حقیقت مطلقه آب را که محیطست بجمع مظاهر
و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این
مظاهر و صور مغایرت و مباینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات
و هر موجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه
و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت
مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر
از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست
بر هر يك از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگر چه
غیر اوست من حیث التعین پس نیند در واقع مکر و جودی مطلق
و جودی مقید و حقیقت و جود را در هر دو یکی داند و اطلاق
و تقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

(و ایضا منها)

اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند
از روی تعین همه با هم غیرند و از روی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد بصدور
از مخرجی خاص و بعدم صدور از آن و الف مکتوبه امتدادیست
خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حروفیه و نام
آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب
سرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی
گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که
متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار

و بر هر تقدیر دالست بمماثلت در وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب اجتناب بصورت تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و اجتناب وی بکیفیات و اشکال ایشان

(و ایضا منها)

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد کرچه برونست زحد هم صورت و هم ماده اش هست احد

(و ایضا منها)

تحصیل وجود هر عدد از احدست تفصیل مراتب احد از عددست عارف که زفیض روح قدسش مد دست ربط حق و خلقش این چنین معتقدست

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایه له ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند یعنی مبین آنند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت وحدانی مجتمع

کشته است و ازان اثنان وثلثه و غیرها من الاعداد حاصل شده پس ماده اعداد. واحد متکررست. و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد برواحدیت خود ازلا وابدأ باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعدادرا مثالست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صورت کونیه و تفصیل عدد مراتب واحدرا مثالست مراظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که آن موجود این و این مفصل مرتبه آنست مثالست مراتب میان حق و خلق را که حق موجود خلق است و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوی که واحد نصف اثنین است وثلث ثلاثه و ربع اربعه و خمس خمسہ مثالست مر نسب لازم را که صفات حقشان خوانند

(و ایضا منها)

ممشوقه یکیست لیک بنهاده به پیش از بهر نظاره صد هزار آینه پیش در هر یک ازان آینه بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاهرست بذات خویش در صورت اعیان بیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مراتب اعیانات نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مراتب و صفات و کدورت آن ننماید و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مراتب است و مثال آن در محسوس

چنانست که مثلا چون توری بدیواری آوری که در روی آن
همه آینه نشانده باشند هر آینه صورت تو در هر آینه از آن آینه
ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه
ونماینده کی آن وبلاشک خواهی دانست که تویی که در آن آینه می
نمایی و جز تو در آن کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و بهمان
صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله
مرئی متعدده متنوعه متکثره دان و ذات الهیه را ولله المثل الاعلی
بمثابه وجه واحد

(شعر)

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعدت المرایا تعددا

(فرد)

در هر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او هر دم

(نظم)

یک روی و دو صد هزار برقع یک زلف و دو صد هزار شانه
یک شمع و دو صد هزار مرآت یک طایر و بی حد آشیانه
(والله ولی الهدایة و الاعانه)

(وایضا منها)

نا کرده طلسم هستی خویش خراب از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرابست سخن سیراب نشد کسی زد دریا بسراب

(وایضا منها)

از ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدای واحد دیدن بودنه واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیهٔ ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکهٔ
اصحاب مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط
جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند کشتن
کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان تایافتن بوجدان
تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در اغوش درجات
بی شمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام توشیرین
نشود و هر چند وصف نافه کوی تا نافه نبوی مشام توشکین
نگردد پس چون طالب صادق را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان
سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت کیردمی بآید که
بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد
و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلائی اطوار سلوک
مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب
طریق سلوک حضرت خواجه و خانمای ایشانست اعنی حضرت
علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص سلوک
ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء
و المرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری المعروف
بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه. چه.

طریقت ایشان اقرب سببست الی المطلب الاعلیٰ والمقصد الاسنی
 وهو الله سبحانه وتعالیٰ فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات
 الاحدیة الساریة فی الكل بالمحو والفاء فی الوحدة حتی تشرق
 سبحات جلاله فتحرق ماسواه. وبحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت
 طریق ایشانست چه اول درآمد ایشان در حد فناست وسلوک
 ایشان بعد از جذبہ است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از
 آفرینش عالم و آدم همین است (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون)
 ای ليعرفون

(وايضا منها)

درمسند فقر چون به بینی شاهی زاسرار حقیقت بیقین آگاهی
 کر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشند یابی راهی

(وايضا منها)

سرغم عشق دردمندان دانند نی خوش منشان و خود پسندان دانند
 از نقش توان بسوی بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبند ن دانند

طریقه توجہ حضرت خواجہ و خلفاء ایشان قدس الله تعالیٰ
 اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که
 خواهند بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص را که این
 نسبت از ویافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت
 و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده
 با آن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه بقلب
 شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از

علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه آن از حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعہ لحم صنوبری هست پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید کاشت و حاضر آن بودن و بردردل نشستن. و ماشك نداریم کہ درین حالت کیفیت غیبت و یخودی روی می نماید آن کیفیت را راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن. و هر فکری کہ در آید متوجہ بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول نشدن و دران مجمل بکلی در کر یختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت و یخودی امتداد یابد و زهم نکسلد چنانکہ گفته اند

(بیت)

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه
ظہور صفت یخودی حضرت خواجہ قدس اللہ سرہ میفرموده اند
(مصراع) (سرمان و خود را بان یخودی ده) اگر خواطرش
تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست کہ
مندفع شود والا باید کہ سه نوبت نفس خود را بقوت بزند چنانکہ
از دماغ چیزی میراند و خود را خالی سازد و بعد از ان بطریقہ
مذکورہ مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید کہ
بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت بگوید (استغفر اللہ من
جميع ما کره اللہ قولاً و فعلاً و خاطرأ و سامعاً و ناظرأ و لاحول

ولاقوة الا بالله) و دل را درین استغفار بازبان موافق دارد و باسم
 یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی
 تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه
 (لا اله الا الله) بکند بدین طریق که (لا موجود الا الله) تصور کند
 و اگر بدین نیز منافع نشود چند نوبت بجهر بگوید واللہ رآمد
 دهد و بدل فروبرد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود
 و چون به بیند که ملول خواهد شد ترك کند و چون آن وسوسه
 و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات
 ذهنی که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل
 نیز بعضی از ظهورات حق است كما قال الشيخ ابو مدین قدس
 الله سره

(شعر)

لا تنكر الباطل في طوره فانه بعض ظهوراته
 واعطه منك بمقداره حتى توفي حق اثباته

و قال الشيخ مؤيد الدين الجندی في تميمها شعر
 فالحق قد يظهر في صورة ينكرها الجاهل في ذاته

شك نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت
 عزیزان قوت کیردومی باید که آن زمان آن فکر را نیز نفی کند
 و بحقیقت یخودی متوجه شود و خود را بآن باز دهد و از پی آن
 برود و مادام که این نسبت غیبت و یخودی در ترقی باشد فکر

در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (با خودی کفر و بخودی دین است) بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیه این طائفه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و شك نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرود ترست

(مثنوی)

تو مباش اصلا کمال اینست و بس زود رو کم شو وصال اینست و بس

(و ایضا منها)

سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر کرامی بخشارت مگذار
دائم همه جاباهمه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که بهیج وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزئی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود داند بلکه همراهِ اجزای خود بیند

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیک و بد

در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سودارد و اگر چه بظاهر بامر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند

(نظم)

از درون شو آشنا و از برون بیکانه وش این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان
و هر چند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفامید هدو الالباب کرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعتی نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد و ببطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع نماید و بکلی باو توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات خداست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون

خواهد که بمهمی مشغول شود بتضرعی هر چه تمامتر در حضرت
جامعه خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهی فی کل وجهة
ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملادی فی
کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتوکلنی توکلی محبة وعناية فی
کل حال) و بعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه باتوجه و حضور
باحضرت اوسبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی ازین طائفه
علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاه داشت صورت
او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت هیئت رقمی کلمه (لا اله الا الله)
یا اسم مبارک (الله) فرموده اند خواه آنرا در محل خارج از خویش
نوشته بنظر حس یا خیال فرمایند و خواه در حوالی سینه و دل
تخیل کنند چه مقصود از توجه به بعضی از امور کونیه دفع خواطر متفرقه
است و تفریغ دل از کثرت صور کونیه تا آثار کثرت در غلبه توجه
منهجی گردد و طالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت و کیفیت
بخودی کشد و صورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل
شود و شك نیست که آن امر متوجه الیه از هر جنس که باشد
مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب نوعی مناسبت
صرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند بساطان و غیره
ادهم قدس الله روحه در ابتداء توجه یکی از خصوصیات چون
سنکی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلاً مژده برهم نمی زنند و بتجمع قوای
ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه انست که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت راعنّه شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نکذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث (رأیت ربی نورانیاً) حضرت عزّت را بر صفت نوری نامتساهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جزئیّه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه بمجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امورست که از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمه و الجمعیة و الاخلاص التام و المواظبة علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون فترة و لاتوزع خاطر و لاتشتت عزیمه با جزم بانکه کمال حق تعالی ذاتی است و مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و با جزم بانکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه

او چنانست که از خود خبر داد و گفت (کل یوم هو فی شأن) اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزّه باشد و هیچ صورتی واسمی و رسمی باوی اضافه نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزّهست از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافه آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبدأ تا منتهی، مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند در واقع مکر و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات او داند شك نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیلست ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این ظائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود بالحق یتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال) والاتصال (هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الاحدی القطع النظر عن تقیید وجوده بعینه واستقاط اضافه الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به)

(وایضا منها)

ها غیب هویت آمدای حرف شناس و انفاس ترا بود بر آن حرف اساس
باش آ که از آن حرف در امید و هر اس حرفی کفتم شکر ف ا کرداری پاس

شیخ ابو الجنا ب نجم الدین احمد الـکبراء قدس الله سره
در رساله فوائخ الجمال میفرماید ذکر ی که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرورفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته می شود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف لام از برای تعریفست و تشدید لام از برای
مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود که در وقت تلفظ باین حرف
شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ماحوظ وی باشد
و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت
او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار ب صفت انکسار
بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد
اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
آن گذارده نشود (غریم لایقظی دینه) گویا در شان این
نسبت است

(وایضا منها)

خوش آنکه دلت زد کر پر نور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت زمین دور شود ذا کر همه ذکر و ذکر مذکور شود
بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت
مناسبت که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریح دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند
و خواه نداند حاصل نکرده پس بر طالب سالک واجبست که
رجوع کند از آنچه در انست بمذارت صورت کثرت بتدریج
بواسطه افراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی
حاصل شود و بعد از آن توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند
بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست
و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی
مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق و خالق
و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مناسبت
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر (لا اله الا
الله) را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین واردست که (افضل
الذکر لا اله الا الله) و صورت این ذکر مرکبست از انفی و اثبات
و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندگان نتیجهٔ نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است
در دل و در آن انتقاش نفی حق و اثبات غیرست و بحکم المعالجة
بالاضداد در کلمهٔ توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است
و خلاص از شرك خفی جز بنداومت و ملازمت بر معنی این کلمه
حاصل نیاید پس ذا کرمی باید که در وقت جریان این کلمه
بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی
وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف
اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه
تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت
لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور
بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد
و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل
متحد شود و ذا کرد در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه هر چه
دیدم شد و شنیده شد و دانسته شد. همه غیرست و حجابست
بحقیقت کلمهٔ لا آرا نفی می باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم
سلوکست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف
عدم اثر و نتیجهٔ جذبهٔ الهی است بکمال میسر نکردد و وقوف
قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر
در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر

متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد
و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بریحاصلی آن. عمل و اثر ذکر آن
بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف
زمانی که کارگذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست
یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان داست
ویاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری
از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در ذکر
بازداشتن نفس را لازم نمی شمردند چنانکه رعایت عدد را
لازم نمی شمردند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشته اند
و لازم می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصودست از
ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله
خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نیک
داشت و یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی
گشت آنست که ذاکر هر باری که بزبان یا بدل کلمه طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندنا مقصود من تویی
و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که
بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ

کردد و نکه داشت مراقبه خواطرست چنانکه در یکی دم چندبار
بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود ازین همه یادداشتست
که مشاهده است وفائی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه
و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و باست تاملکه خوانایی
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق استعداد
آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبه
یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف و با اما اغلب طالبان آنند که
ایشانرا بر یادداشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی
بمنزله آنست که یکی پروبال ندارد او را تکلیف کنند و گویند بر
پروبر بام بر آ

(نظم)

ما به پریم سوی فلک زانکه عمرشی است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بکردد بکردد لشکر ما
ذره‌های هوا پذیرد روح از دم عشق روح پرور ما

و خدمت قدوة العرفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفين
المتوجه الى الله بالکلية والداعی اليه بالانوار الجلیة

(نظم)

قطب الکبراکه مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادی تفرقه را در لجه بحر جمع مستغرق بود

مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدين الکاشغری قدس الله
تعالی سره بالتماس بعضی از اجله اصحاب واعزّه احباب کلمه چند

در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قید کتابت آورده می شود تا این رساله باین کلمات قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه مسکیه الختام گردد و هی هذ (بسم الله الرحمن الرحيم) مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که می گویند هوش دردم و خلوت در انجمن معنی هوش دردم آنست که هر نفسی که برمی آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت بدان راه نیابد و طریق مشغولی آن آنست که این کلمه طیبه (لا اله الا الله محمد رسول الله) را تمام می گویند و کیفیت گفتن آنست که زبانرا بر کام می چسبانند و نفس را در درون نگاه می دارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم می دارند و در عقب هر ذکر ملاحظه این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرعی میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه می دارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن آنست که یکسر الف لارا از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لارا بر پستان راست و یکسر لارا بر سر قلب صنوبری و آلها را متصل کرسی لاکه بر پستان راست واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را باین کیفیت نگاه می دارند و بذکر مشغول بدان طریق که مذکور شد می باشند طریقه ذکر ایشان

اینست واللہ اعلم وطریقہ توجہ ایشان آنست که دل خود را
بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند مجرد از لباس
حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل
خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمیدارند چه مقصود
مجرد از جهات هم انجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده است
ونحن اقرب الیه من جبل الوریث

(مثنوی)

ای کان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تودور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر از چنین صیدست او محبوبتر

اما بواسطه ضعیفی که بصیرت راست در یافت این معنی تمام
میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد و چنان
میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
خواهد که از خود تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو
رفته است تا کردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف
که از دور دور مرئی شود و نمی تواند که باطن آن شخص را
نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد تغییری
باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست بر دل خود تازه
میکند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی
کذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد واللہ اعلم
بالصواب و حضرت مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات

قدسیہ این دو بیت مثنوی کہ موافق حال و مطابق قیل و قال این
کمینہ است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزد مرددون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلہ و بی شرمی است

رباعیۃ فی الخاتمہ

جامی کہ نہ مرد خانقاہست ونہ دیر نی باخبراز وقفنہ آکاه زسیر

هم فاتحہ هم خاتمہ اش جملہ تویی
فاتح بالخیر رب واختم بالخیر

•

۲ لوامع

در شرح الفاظ و عبارات قصیدہ حمزہ ابن فارص

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ لوا مع شرح قصیدہ نمبر ۱ ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم . رب انعمت فزد ﴾

سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النور والجمال
حجاب الا الظهور

(رباعیہ)

ای گمشده نمان زغایت پیدای عین همه عالمی زبس بکتایی
زان بیشتری که در عبارت کنجی زان با کتری که در اشارت آبی

الهی بحرمات آنان که بکام همت پی بسرا پرده عزت و حدت
تو برده اند و در راه ایشان نه کام پیدا ونه پی و از جام وحدت
می عشق و محبت تو خورده اند و در بزم ایشان نه جام هویدا
ونہ می که بفرق ذلت ما خاک نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفه
کردی فرست و بکام امید ما خامکاران از بزمگاه ان کامکاران
جرعه دردی رسان

(رباعیہ)

یارب زمی محبتم جامی بخش وز ساغر دواتم سرانجامی بخش
کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ای غایت کامها مرا کامی بخش

آلہی بعزت آنان کہ قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب
تو استوار داشته اند و علم کرامت از حضيض خودی و هستی
باوج یخودی و مستی افراشته اند کہ قدم همت ماست قدمانرا
از رسوخ بر جادۂ شریعت و سجادۂ طریقت او بهره مند دار
و علم دولت ما پست علمانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار اوسر بلند
کردان

(رباعیہ)

یارب بحریم نیستی بارمده باشد کہ شود ز نیستی کارم به
مختار نہ مجبور نہ در راه فنا سر بر قدم احمد مختارم نہ

صلی اللہ وسلم علی حبیبہ محمد و آلہ مجالی انوار جمالہ
و صرائی اسرار کمالہ (اما بعد) این ورقی چندست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیدۂ میمیه خمربہ فارضیہ
قدس اللہ سرناظرہا کہ در وصف راج محبت کہ شریف ترین
مطلوبیست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شہرتی
تمام گرفته

(رباعیہ)

زین نظم کہ هست بحر دردانہ عشق آفاق پر ارسداست ز افسانہ عشق
ہر بیت چو خانہ و ہر حرف درو ظریفست پر از شراب میخانہ عشق

و چون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت و بیان اصل و فرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگردد و مسطور و هر مقداری مستقل از ان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث

كان الله ولم يكن معه شيء

(فرد)

انجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز

خود را بنخود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بنخود
می دید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شیون و صفات را که
در غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شایبه افتقار
بظهور غیر و غیریت میدانست و می دید و صدای استغنائی (ان الله
لغنی عن العالمین) بر کوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد
و میگفت

(رباعیه)

در ملك بقا منم باستغنا فرد بامن دکری را نرسد صلح و نبرد
عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم ننشسته زاغیار بدامانم کرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی را که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی ولو بنسبت و اعتبار ما و در متعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا و استجلاً) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیة و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متمايزة الاحكام متخالفة الاثار روحاً و مثالاً و حساً و کمال استجلاً یعنی شهود خودش سرخودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را بخود در خود میدید در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغير خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغير خود در غیر به بیند در مراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقت نموده روی نیک و بد را نیرنگ زده نقش قبول ورد را
در جلوه کریست کل بوم فی شأن خواهد همه شئون به بیند خود را

(لامعه) پس ازان شعور بکمال اسمایی حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور ان. و این میل و طلب و خواست
سر چشمه همه عشقها و (خیر) مایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها
و مودتها و میلیها صور تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه
همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع ان کمال و فروع
ان جمالت تعالی کبریا، و تقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توبقباى حسن آمده چست بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زانسان که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو خواست در روز نخست

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه کری وز دیده عاشقان دران می نکری
هم جلوه حسن از توهم جذبه عشق باشد زغبار غیر کوی توبری

و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات
یکانه است و چون ذات یکانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی
نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق
و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت فی ساحت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم و خواس خالی است و کنگره
اوج کمالش از کند احاطت فکر و قیاس متعالی

(رباعیه)

زاغازازل عشق بود پیشه ما جز عشق مباد شیردر پیشه ما
بس مرده که کرد شد در اندیشه عشق حاشا که رسد بکردش اندیشه ما

اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات
و محل تغایر بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتازست
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز. لیکن سر نیست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار
لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هر کس بویی زباده عشق شنید از کوی خرد رخت بمخانه کشید
وانکس که بکام ذوق از آن می نچشید فهمش هرگز بر آن می نرسید

(رباعیه)

بایر مغان دوش زبس حیرانی کفتم رمزی زمی بکو پنهانی
کفتا بود آن حقیقی وجدانی ای جان پدر تانجشی کی دانی

(لامعه) و با وجود آنکه محبت شریقی است که تانجشند
ندانند و محبتی است که تانکشند ادراک آن نتوانند جماعتی که
تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و المؤلف
جبلت ایشانست گوهر تحقیق بالماس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام ان گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع
بود بجمع و ان شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط
کاینات

(رباعیه)

ممشوق که کس سرجمالش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهره مهر هم خود با خود نرد محبت می باخت

و یا از جمع بتفصیل چنانکه ان ذات یکانه در مظاہر یجد
و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می کند و مطالعه صفات کمال
خود مینماید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی باز دوس

و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در سرایای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق دردمند گردند.

(رباعیه)

ای حسن تو کرده جلوها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کار خانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق هم و قبله. گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امر دیگر نیست.

(رباعیه)

آنم که بملك عاشقی بی بدلم در شهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون ز حدود کائناتست دلم بر ترز احاطه جهاتست دلم
فارغ ز تقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل محب الجمال) محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب (خلق الله تعالی آدم علی صورته) بر صورت خود آفریده است

وخلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر بحسن وجمال شیوه اصلی او باشد وانبجذاب باطن بفضل وکمال سیرت جلی او . در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او دراید دل دران بندد ورشته تعلق بدان پیوندد.

(رباعیه)

که در هوس روی نکو آویزم که در سر زلف مشکبو آویزم
القصه زهر چهرنک و بوبی یا بم از حسن تو فی الحال درو آویزم

شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر محب طالب را مایه همت بلندتر و اعلای درجات آن محبت ذاتی است که محب طالب را میلی و تعلق و انجذابی و تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که کنجایی و توانایی بردفع و رفع آتش نماند نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا و در خود کششی می یابد لیکن نمیداند از کجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین بسرا سنک دلایم برا با توکاری عجب فتادست مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی معشوق توام لیک ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال

چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بروی
آسان گردد

(رباعیه)

خوبی وز تو شکل و شمایل همه خوش باعشق توجان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم هست از تو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

گر نورده دیده کریان منی و ر داغ نه سینۀ بریان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام بازا که ز سر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه
مابه الاتحاد بر مابه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت
ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بردو و بجهت تواند بود (یکی) آنکه
جهت سر آیت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلی و جودی را
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و ساینده سلسله ترتیب
ازوی منتفی تعین آن تجلی بواسطه تقید و تعین عبد در قدس
ذاتی او تأثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد
و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار
تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود چون اودگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید دران بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق با خلاق الہی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر کراست دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقه مرات الذات والالوهية معا واحکامهما ولو از مہما جمعاً بلکه او بر زخیت جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکام است و زبان جمعیتش بدین ترانہ مترنم کہ

(رابعہ)

بر اوج کمال صبح صادق مایم حل نکت و کشف دقائق مایم
سرحق و خلق از دل مایرون نیست مجموعه مجموع حقایق مایم

(لامعہ) وتالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانہ و تعالی بواسطہ اموری کہ اختصاص کلی و ارتباط تمام بآنحضرت دارد باشد چون معرفت و شہود و قرب و وصول بدو و این نسبت مرتبه اولی اگر چه نازل است و معلول فان للمحب فی المرتبة الاولى وقوفاً مع الحق سبحانہ و فی هذه المرتبة وقوفاً مع حظه منه وشتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیہ)

معشوقہ کہ شد ز کامہا عایق من دی گفت بعاشق نہ لایق من
وصلت زمن کام تو آری هستی تو عاشق کام خویش نہ عاشق من

اما نسبت بمرتبہ کہ تالی اوست رفیع و عالی است و آن
محبت حق است سبحانہ بواسطہ امور کہ اختصاص و ارتباط
مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجلہ از مطعومات
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجلہ
از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا کہ همچنانکہ تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانہ و وقوف مع الحظ منہ
همچنین فرق پیشمارست میان وقوف مع الحظ منہ و وقوف
مع الحظ من الآئہ و نعمائہ چہ صاحب این مرتبہ را مطلوب
بالاصالہ و مقصود بالحقیقہ راحت دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق را سبحانہ و تعالی وسیلہ حصول ان ساخته
و بواسطہ وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر کہ
مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیہ)

آتم کہ وفا و دلبری خوست مرا کونین بہای یک سرموست مرا
شرمت بادا کہ باچنین حسن و جمال داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیہ)

من شمنہ شہر دلبری بس باشم زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند ہیہات کہ من طفیلی کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی و صفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضعادش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه و وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنه انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفا کند درو آویزی ورتیغ جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سرکوی عاشقی بر جیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می شود بحسن و مفسر می گردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سر و حدت است در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق

و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می کنند و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفحت حسن و ملاحظت موصوف باشند و مشاهده ان صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند (طبقه اولی) روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفی شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند و در سراپای کونیه جز مطالعه جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند

(رباعیه)

مه را بینم روی توام یاد دهد کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفتنی موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف ز وجود خلق رستست الحق در بحر شهود حق بود مستغرق
برخود حجب حسن مقید زده شق حیران شده در نور جمال مطلق

(طبقه ثانیه) پاکبازانی که نفسشان بغایت بی علت یا بواسطه مجاهدات و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگرچه احکام آن بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

و نشآت ایشان را میسر نشود لاجرم بواسطه حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و سوزش شوق در نهاد شان شعله ور گردد و بقایای احکام مابہ الامتیاز سوختن گیرد و حکم مابہ الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حی از ان مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از درهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد و عشق مجازی عارضی. رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد

(رباعیه)

بس کس که بدیده روی خوبان طراز افتاد ز داغ عشق در سوز و کداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشید می حقیقت از جام مجاز

(طبقه ثالثه) گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاذه کرده اند و گفته اند که (نعمو ذبالله من التکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی) و تعلق آن حرکت حی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حی که بصفت حسن و صوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حی از ان مظهر منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما درین کشاکش بماند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و خذلان و آفت شود در دین و دنیا (اعادنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

(رباعیه)

درمانده کسی که بست درخوبان دل وز مهر بتان نکشت پیوند کسل
در صورت کل معنی جان دید و بماند پای دل او تا بقیامت در کل

(رباعیه)

ای خواجه ز حسن خاکیان خو واکن آهنگ جمال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه تافت زواج چرخ سربالا کن

(طبقه رابعه) آلودگانی که نفس اماره ایشان نموده است
و آتش شهوتشان نیفسروده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند
و در سجن سجین بهیمیت رخت نهاده و صف عشق و محبت
از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت در ایشان مختفی و محبوب
حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست
در آغوش آورده با آرزوی طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را
عشق نام نهاده هیئات هیئات

(رباعیه)

اینان زبکا و عشقبازی زبکا هندو زبکا زبان تازی زبکا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهوده این قوم مجازی زبکا

(رباعیه)

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

(رباعیه)

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی آوازه عشق در جهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروکاو سردفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آثاری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبی است که هنوز از رِقّ نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نهیند و مطلوبی نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند ایا نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و انکه علما و عرفا انرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبیب الی من دنیا کمثلث النساء والطیب وقرّة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری و انزل فی شأنه (ما زاغ البصر و ما طغی) و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر انکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیکنند

(رباعیه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آزر بر خسیان ایتم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم

(رباعیہ)

احکام طبیعت کہ بود کونا کون نحس است یکی را و یکی را میمون
در قصہ شنیده باشی از نیل کہ چون بر سبطی آب بود و بر قبطی خون

(لامعہ) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس و وجود
و بقاء او و بضرورت معلوم است کہ همه کس طالب بقاء و وجود
خود ست و اہتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت
ابقای وجود خود ست چون محبت و وجود و بقاء ضروری انسان
باشد محبت موجد و مبعی بطریق اولی. عجب بود از کسی کہ
از کرما کرینزد و سایہ درخت را دوست دارد و درخت را کہ
قوام سایہ بوی است دوست ندارد مگر کہ این کس خود را
نداند و شک نیست کہ جاہل. حق را سبجانہ و تعالی دوست
ندارد زیرا کہ محبت وی ثمرہ معرفت وی است

(رباعیہ)

تاکی بہوای خویش یکدل باشی وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای بردہ بسایہ رخت در پای درخت سہلست کہ از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن و منعم پوشیدہ نیست کہ آفرینندہ مُنعم
و مُنعم بہ حضرت حقست سبجانہ و همچنین باعث منعم بر انعام
نیزوی است زیرا کہ حق سبجانہ در خاطر منعم می افکنند کہ
سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم بہ است بمنعم علیہ و اورا

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق
سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

(رباعیه)

بین نعمت از آن که نعمت دیدن ازوست کوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال
موصوفست از علم و سخا و تقوی و غیرها ان صفت کمال موجب
محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و همه مکارم
اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کان زیبایی زه صد دلشده بیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت
عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
کوشست و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متفر
میگردد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمیل
ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بظهوری در صورتی
مقیده بمحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه گر از عارض کلکون باشی که خنده زن از او او مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف
مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت
متفرع بر اشتراك در مزاج بآن معنی که مزاجشان در يك درجه
از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک
باشد بدرجه مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح
در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امرجه است
فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقيقي يستلزم قبول روح اشرف
واعلى والابعد بالعكس فى الحسنة و نزول الدرجة لاجرم چون
دو مزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری
مرتبه روح فایض بر یکی ازان دو مزاج در شرف و علو بعینها
مرتبه ان دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب
مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتراف و محبت
گردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب
موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این
اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی هر اینه بمحبت اولی

(رابعیه)

ای رفته بعشق داستان من و تو در مهر و وفا یکی است جان من و تو
من بنده آن یگانه کر عهد ازل زو خاست یگانگی میان من و تو

(لامعه) عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
لاجرم الفاظ و عباراتی را که در ضرب یا در عجم بازاء این

موضوعت برای ان استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گونا گونست و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه و استیلا بی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهورست

(رباعیه)

عشق تو که شاه بود در ملک درون چون دیده شاهی او کشت فروز
شد همه آب دیده و همدم آه و ز پرده سرای سینه زد حیمه بیرون

و از انجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبب بصورت تجویف سبب و در چیمانه هیات درون چیمانه همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق و ظهور او در احوال محبت بحسب ظروف قابلیت و اوانی استعدادات ایشانست و در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود و در بعضی بصورت اسبابی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت اناری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکسش اهنك است
با هیچکسش نه آشتی نه جنك است
بس بی رنگست بادهٔ عشق و درو
این رنگ زشیشهای رنگارنگست

و از انجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت
در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب
محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یکموی برتن
او از ابتلای محبت نرهد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای مودت
نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون
جان درون و بیرون او را منزلگاه گرفته

(رباعیه)

فصاد بقصد آنکه بردارد خون شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون
و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب
خود را اگر چه بنخیل باشند ولیم جواد سازند و کریم اما ثمره
آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل کل
ما فی الوجود. مست می درهم بنخشد یا دینار. و مست عشق
نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اگر دست کرم جنباند جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و از انجمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باک اند
و لا ابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند
و در مهالك از جان سیر اما شجاعت ان از مغلوبی عقل آخر بین است
و دلیری این از غالی نور کشف و یقین آن بهلاك دوجہانی
کشد و این بحیات جاودانی انجامد

(رباعیہ)

ما مست و معر بدیم و رند و چالاک در عشق نهاده پامیدان هلاک
صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم ان مایه عمر جاودانیت چه باک

و از انجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت .
نازینانرا از پیشگاه ترفع و سر بلندی باستان تواضع و نیاز مندی
اندازد . و عزیز ان جهانرا از اوج عزت و کاه کاری بحضیض
مذلت و خواری افکند

(رباعیہ)

بس نخت نشین که شد ز سودای تو مست در خیل کدایان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده بوسه پیوست سک را به نیاز یا و سگبانرا دست

و از انجمله افشای اسرار است این همه اسرار تو حید
و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار
مانده است ثمره کفت و کوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت
و نتیجه قیل و قال . متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است

(رباعیہ)

عشق تو بدین نشین بی سرو بی آورد مرا کہ نوکنم عهد کهن
درکامم ریخت جامی از خم لدن سرخوش کستم زبان کشادم بسخن

وازانجمله شیوہ بیہوشی است و مستی و خلاص از قید هستی
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و اگاهی است بمحبوب
و مستی می غایت جهالت و غفلت از ہر مطلوب این دورانرا
طریق درکات بعد و نکال نماید وان نزدیکانرا علو درجات
قرب و وصال افزاید

(رباعیہ)

عیم مکن ای خواجہ اگر می نوشم در عاشقی و بادہ پرستی کوشم
تا ہشیارم نشسته با اغیارم چون بہوشم بیارہم اغوشم

وازانجمله است کہ ہر چند بیش نوشند در جست و جوی
آن بیش کوشند و ہر چند افزون خورند رنج در طلب ان افزون
برند نہ مست ان ہوشمند گردد ونہ حریص ان خرسند برزکی
بدیکری نوشت

(رباعیہ)

حاشاکہ دگر در پی ساغر بروم یا در طلب بادہ احمر بروم
آن جام لبالم کہ کر خود بمثل یک قطرہ شود زیادت از سر بروم

او در جواب گفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فنافد
الشراب ولارویت

(رباعیہ)

من بحری ام تشنه لب و بی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم باده ناب نی باده شود تمام و نی من سیراب

وازان جمله است رفع پرده حیا و حشمت و زوال نجباب
ناموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه
روی برتابد بر بساط انبساط نشنید و دامن از هر چه ضدان
درچیند

(رباعیہ)

خوش آنکه شوم مست و بسویت کدرم کستاخ آیم بمانه رویت نکرم
که حقه لعل درفشانت بوسم که حلقه جعد مشکبوت نسرم

(لامعه) نکته در ادای معانی بلباس صورت چند چیز تواند بود
(یکی) آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال
از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانست
پس ادراک معانی جز در ضمن صورت مانوس نفس و هوای فانی طبع
اونباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فہم او بآن نرسد
و طاقت ادراک آن نیارد.

(رباعیہ)

هر چند ترارای جفاکاری نیست در سینه تمای دل آزری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکدر کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

(دیگر) آنکه از ادای معانی بی لباس صورت جز اهل معنی بهره ور

نتوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کردد نفع ان عام باشد
وفایده ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع ان میل افتد جمال
معنی از پرده صورت پرتواندازد فهم اورا نیز گرداند و سراورا
لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بپهده رنج ناکه برهش فرورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه ناکه نمود از کان کهر کوهر سنج

دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل
طریقت نیستند پس از برای ستران اسرار و اخفای ان احوال
الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی
مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیده
بیکانکان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور

(رباعیه)

دی شانہ زدان ماه خم کیسورا بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدن حیلہ رخ نیکورا تا هرکه نه محرم نشناسد اورا

دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت ازان باشد که بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع ایات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نکردد و از استماع يك بیت یا بیشتر صربی یا فارسی که مشتمل بر وصف زلف و خال خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بر ذکرمی و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و بشور در افتد

(رباعیه)

چون فاش نماید آن پری چهره جمال عاشق بود از عشوه او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج و دلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال

(لامعه) چون بنا بر مصححات بیان معانی در لباس صور
و مرجحات آنکه درین دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس
سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعت لفظ مدام را
اختیار کرده است از جهت اشعار بنداومت و مواظبت بر شرب
ان و کدام مداومت ازین افزون تر تواند بود که بدایت این شرب
ازلست و نهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مهینه جامم درده از هم مکسل علی الدوام درده
چون در لغت عرب مدام آمدی ای ماء عجم توهم مدام درده

و چون کمال این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لا جرم لفظ مدامه را که صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رباعیه)

هر روز بیاغ رفتنست آیینم باشد که دهد لاله وکل تسکینم
هر جا که کلی برنگ و بویش بینم از کل بویم بیاغ وان کل چینم

قال الشيخ الامام العالم العامل والسيار العارف الفاضل
شرف الدين ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن
الفارض المصري قدس الله تعالى سره و اعلى في الملاء الا على
ذکره

« شربنا علی ذکر الحبيب مدامه سکر نابها من قبل ان یخلق الکرم »

الشرب بالحركات الثلث آشامیدن آب و غیران از باب سیم
از ابواب ششکانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار
که شارب ان بران مداومت می تواند نمود و السكر بالفتحین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جمله سکرنا بها
صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق
بشربنا میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم
بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان
مست شدیم بلکه بیوی ازان از دست شدیم و این پیش از آفریدن

کرم بود که درخت انکورست و ماده شراب مشهور پرشر و شور

(رباعیه)

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش اب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تانک نبود

(رباعیه)

مایم ز جام عشق تو جرعه کشان بر جرعه کشان خود کدر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم کز تانک نشان نبود و از تانک نشان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه دو تجلی است (یکی) عالمی

غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش
در حضرت علم بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان
و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان
چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است
و پنهان (دوم) تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیت اعیان روحاً
و مثلاً و حساً و این تجلی، ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است
سرکالاتی را که تجلی اول در استعدادات و قابلیت ایشان
اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب و نیاز دادی ز آغاز پس بر حسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تا کنی کنج نهان بر خلق جهان عیان ز کجینه راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرط

مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابتہ و بذکر
 حبیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان
 و قابلیت و حینند اضافه ذکر بحیب از قبیل اضافه مصدر باشد
 بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه
 با حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت
 وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستعد کشتیم نزدیک تجلی
 علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابتہ ما در حضرت علم
 مر شراب صفت محبت ذاتیہ را کہ سبب استعداد سکر ما بود
 در همان مرتبه با موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول
 و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود

(رباعیہ)

خوش آنکہ برون ز عالم سر و علن نی راحت روح دبدہ فی زحمت تن
 در زاویہ کتم عدم کردہ وطن من بودم و عشق تو و عشق تو و من

ومی شاید کہ مراد بشر ب مدامہ تحقق ب صفت محبت باشد
 در عالم ارواح و حینند اضافه ذکر بحیب اضافه مصدر باشد
 بمفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و ہیمنانی کہ
 ارواح کمل را در مشاہدہ جمال و جلال حق سبحانه بودہ باشد
 یعنی اشامیدیم پیش از عشق جان بتن و تعلق روح ب بدن بر یاد
 دوست شراب محبتی را کہ مستی و حیرت ارواح ما در مشاہدہ
 جمال و جلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات در چشمه جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخائے ذات بی کام و دهان ز جام اسما و صفات

(سوال) اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح
پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویة اشباحست و امام
حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور است
که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بر آن حمل کرده که
مراد با ارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند
و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس و مراد با اجساد اجساد عالم که
عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست (جواب) گویم که شیخ
کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره در بعضی
از رسایل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آنست که
وجود نفوس جزئیة انسانیه که عموم آدمیانراست بعد از حصول
مزاجست و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیه که کل
و خواص راست پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود سابق
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبارنی شیخی الامام
رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان ثم من یكون مدبر الاجراء بدنه
قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلك الکلیة نفسه
اذ من یكون نفسه جزئیة يستحيل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی یتأتی

لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بتفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوس سیدست جزئیة که در استعدادات ایشان می باشد ترقی کردن از مرتبہ جزئیة و منسلخ شدن از صفات تقیدیة عرضیه بحیثی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند و ذلك لان ذواته الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشهد المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا يشاهدون کلیاً ما حتی یصیرون كذلك ثم یزدادون ترقیاً باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً و وجوداً و نوراً و بصیرة هكذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به بمشاهدة المبدأ كما هو شان العقل الاول.

(سوال) اگر کسی گوید که دلائلی که اقامت کرده اند بر وجود ارواح جزئیة بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد

(جواب) گویم آن دلائل نا تمام است و دلیل بر نا تمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوتست بخلاف آن گواهی میدهد

(رباعیه)

درو حی جلیل کی رسد عقل علیل هر چند که هر دورانی نام دلیل
ورپشه چو فیل صاحب خرطوم است هیبات که پشه را بود قوت فیل

(لامعه) هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیة کالیه احدیت جمع جمیع مظاہرست هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراورا در انسان کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کویا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول و ابواب آن

(رباعیه)

ایزد که نکاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار و نام کرد انسانش

پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم
واحد از برای اشارت بجمعیت مذکورہ بوده باشد بی ملاحظه
مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه این
مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح کمل افراد و اقطاب
در شرب و سکر این شراب باشیخ ناظم مشار کنند و مساهم

(رباعیه)

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست
آروز که من کرقم این باده بدست بود ند حریف می پرستان است

(وقال قدس سره)

لها البدر کاس وهی شمس بدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت بنجم
الکاس لا تسمى کاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق

على الجرم وعلى الضوء و البدو ظاهر شدن و المزج آمیختن
هر دو از باب اول و او. دروهی شمس هر يك از عطف و حال را
می شاید و ممیز کم خبری محذوفست ای کم مرة یبدو نجم
تشبیه کرده است جام مدام رادر استدارت و اشتمال بر امر
صافی کثیر الفیضان بماء تمام و مداوم رادر صفا و نوریت و فیضان
بضوء شمس و انکشتان ساقی راحین اخذ الکااس در وقت
و استقواس بهلال و شکلهای حبابی را در استدارت و نورانیت
و صغر حجمه نجم میگوید مر آن شراب را علی الدوام ماء تمامست
جام و حال آنکه خودش آفتابست در فیضان و براقی میگرداندش
انکشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش
با آب ستاره رخشنده از شکلهای حباب

(رباعیه)

ماهیست تمام جام وی مهر منیر وان مهر منیرا هلاست مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتش می زاب شود لطف پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم را که صورت
معلومیت ذاتست مع التعین الاول و صورت وجود وی قلم
اعلی است نسبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله
کامل که بر تر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در استفاضه نور
وجود و کمالات تابعه آن احتیاج به هیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند در استفاضه

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

(رباعیه)

ای جان و دل آخریچه نامت خوانم هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر ازان حقیقت ببدرواز محبت بمدامه چون
متعطشان بادیه ضلال و کمراهی بشرب راح سلسبیلی محبت الهی
و تجمیع شراب زنجبیلی مودت و اکاهی بدستیاری هدایت
اوتوانند رسید آنرا کأس آن مدامه توان داشت و جام آن
شراب توان انکاشت

(رباعیه)

دور مه از رخسار تو ای ماه تمام جامی است کزان خورم می عشق
از بس که فتاده بخودم زین می و جام می چیست نمی ششم مهم کدام

و چون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که مشیر

بانگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت
کاس بد و توان کرد

(رباعیه)

این بزم چه بزمست که ارباب کمال نوشندی محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالا مال بدری که بود مدبر آن چند هلال

لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران
بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برایشان پیودند که
ایشانرا ازیشان بر بودند غرقه بحر جمع گشتند و از ربقه عقل و علم
منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت ازایشان برخاست
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود
اکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت

(رباعیه)

خوش وقت کسی که می درین خمخانه از خم و سبو خوردنه از پیمانه
صدبار اگر نیست شود عالم وهست واقف نشود که هست عالم یانه

و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا ازایشان بر بایند باز تصرف
جمال ازل ایشانرا بایشان دهد و از آن استغراق در عین جمع و لجه
فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را
بازلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از مزاج این آب بآن شراب
بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر یک نجم

هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و هانا که
اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره
و کم یبدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم فارغ شده زاندیشه احوال و علوم
بر ظاهر شان لوامع نور هدی للذین نجوم للشیاطین رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشذاهما ما اهدیت لجانها ولو لاسناها ما تصورها الوهم

شذا رایحه طیبه است و حان جمع حانه است و حانه خانه
می فروش سنا بقصر ضوء بر قست و بمد رفعت همه ضمیرهای
غایب عاید بمدامه است میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش
می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانه او ندانستی بردز
واگر نه لمعه نور و پرتو ظهور روی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

(رباعیه)

گر رهبر مستان نشدی نکوت می مشکل بردی کسی سوی میگردی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی کی درک حقیقتش نورستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است
ظل و فرع جمال ذات است که متعلق محبت حقیقی است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة

طریق حصول آن و وسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیةٔ طبیعیہ در حیز خفامانده اگر ناگاہ پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

(رباعیہ)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نہ داغ ہر دل غمناکی
همچو گل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد ہر بی باکی

نمودن گیرد ہر آئینہ مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید
و در ہوای محبت او پر وبال کشاید اسیر دانۂ او شود و شکار
دام او کردد از ہمہ مقصودہا روی بگرداند بلکہ جزوی
مقصودی دیگر نداند

(رباعیہ)

از مسجد و خانقہ بخمار آید می نوشد و مست بردر یا رآید
از ہر چہ نہ عشق یار بزار آید اورا ہزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعلۂ شوق در نہادش فروختن گیرد و حجب
کشیفہ کہ عبارت از انتقاش دلست بصور کونہ سوختن پذیرد
غشاوۂ غفلت از بصر بصیرت او بکشاید و غبار کثرت از آئینۂ
حقیقت او بزداید دیدۂ او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال ذوالجلال را ادراک کند ازان بگریزد و درین آویزد و سابقه عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال برو ظاهر شود و چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمع شؤنه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقائق علمی باطنی منصب گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نکرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید

(رباعیه)

در سینه نهان تو بوده من غافل در دیده عیان تو بوده من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوی بوده است
از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمنزله پرتوی از آفتاب
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر
این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت ازین آن بوی و میخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه پدید در پرتو آن حریم میخانه بدید

﴿ وقال قدس سره ﴾

ولم يبق منها الدهر غير خشاشة كأن خفاها في صدور النهي كتم

خشاشه بقیه روح را کو نید ونهی جمع نهیه است ونهیه
خرد را کو نید باعتبار نهی کردن اواز ناشایستها الکتّم والکتمان
پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها
راجع بمدامه است و ضمیر خفاها راجع بخشاشه و جمله کان خفاها
صفت خشاشه و می شاید که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد و جمله
ثانیه موکد مضمون اولی اضافت صدور بنهی یا بنا بر حذف مضافت
یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را
باصحاب صدور تشبیه کرده باشد و صدور که از لوازم مشبه به است
مراورا اثبات کرده میگوید که باقی نگذاشت مصرف روزگار
و محول لیل و نهار از آن می که جانها را بمنزله جانست و جانها
مراورا بمثابه ابدان جز بقیه جانی که کویا پنهانی وی در سینهای
خردمندان پوشیده گشته است و پنهان

﴿ رباعیه ﴾

فریاد و فغان که باز در کوی مغان می خواره زمی نه نام یابدنه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان کشتست نهان گشتن او نیز نهان

(الامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست و هر یک را
بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت
و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن

وبالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است
سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال
(رباعیه)

گر جلوه دهی طلعت از ماه فره ورشانه زنی طره پرتاب و کره
ورهمچو کان کنی خم ابروزه حقا که بود جواه زبکدیگر به
واز قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر والباطن و ظهور
و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این
تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت
غلبه احکام مابه الامتیازست بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس
هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند تا چار احکام
مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که
علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحادست
بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس
تزدیک غلبه احکام مابه الامتیاز از اینها همه در مقام خفا و بطون
باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام
مابه الامتیاز بینهم و بین سائر الخلائق هیچکس را نمیتواند
بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الهدی و غیره که شیخ
ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر
و کمون کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهورست بسیار بوده اند

(رباعیہ)

هر چند سراز وصال من کم تابی اشکم بود از شوق لبث عنابی
مستسقی را میان بحر اریابی شك نیست که شاکی بود از بی آبی
(وقال قدس سره)

فان ذکرک فی الحی اصبح اهلہ نشاوی ولا عار علیہم ولا اثم

حی قبیلہ را گویند النشوۃ مست شدن و نشانیشو و نشی نیشی
از باب اول وسیم و هونشوان و هی نشوی و هم و هن نشاوی
میکوید اگر یاد کرده شود آن می درنواحی حی که قبیلہ مقابلان
وقبلہ زندہ دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت
مستی از دست روند و حال آنکہ برایشان نہ از مستی عاری بود
ونہ از ان کناہ می برستی غباری

(رباعیہ)

آن می خواهم کہ عقل ازو مست شود سررشتہ اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هر زندہ دلی کہ بشنود مست شود

(رباعیہ)

هر کز می عشق را بخاری نبود یکدم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چو کاری نبود باری زان می کہ عیب و عاری نبود

سرحیات در همه موجودات ساریست زیرا کہ بحکم (وان
من شیء الا یسبح بحمدہ ولكن لا تفقہون تسبیحہم) همه اشیا
تسبیح حضرت حق سبحانہ و تعالی میگویند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع

(رباعیہ)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست در اجزای همه سر حیات
کوبند همه کل عشی و غدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

و تأویل تسبیح بدلالات اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه
و نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام
و سریان سر حیات در هر شی بواسطه سریان هویت الهی است
منصبه بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که
ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال
فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر
چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان
ظاهر شود در وی صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که
مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه
مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماداً کان او حیواناً و حیثیث مراد باهل حی طائفة
باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول
اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفة در حکم عدمند
بلکه از عدم بسیار کم .

(رباعیہ)

آنانکہ براہ عشق ثابت قدمند در ملک وفا بسر فرازی علمند
مقصود خلاصہ وجود ایشانند باقی ہمہ باوجود ایشان عدمند

ومی شاید کہ مراد بھی قبیلہٴ ارباب محبت و خانوادہٴ اصحاب
عشق و مودت باشد زیرا کہ ازین طائفہ بحقیقت ایشان زندہ اند
و بحیات حقیقی ارزندہ اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و دیگری
در مغرب باہم متصل اند و بایکدیگر بکروی و یک دل .

(رباعیہ)

عشاق تو کرشاه و کر درویشند چون تیر ز راستی ہمہ در کیش اند
از خویش چو عاشق نبود دل ریشند بیکانہ کہ عاشق است با او خویش اند

ومی شاید کہ مراد بھی مجموعہٴ وجود انسان کامل باشد
و مراد باہل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی
زیرا کہ ہر یک ازینہا رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر
شراب محبت مستی دیگر و بخودی ہر چہ تمام ترست .

(رباعیہ)

ہر جا کہ کند مطرب فرخندہ خطاب ذکر می عشق تو بر آواز رباب
عقل و دل و جان من شود مست خراب از ذوق سماع ذکر آن بادہٴ ناب

(وقال قدس سرہ)

ومن بين احشاء الدنان تصاعدت ولم يبق منها في الحقيقة الاسم
حشا اندرون تہی گاہ احشا جمع وی دن خم شراب ست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درونهای
خنها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقار سفلی متباعد
ومتصاعد کشت و ازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آشام نماند و ازباده نمی درقدح و جام نماند
کرد از دل خم ز لطف می میل صعود در خمکدها از و بجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه مروجود را چون حیات و علم
و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که
انسانست می نماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت
جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده
و در حقیقت درکات جزئیة و تقیید روی نموده و در نظر محجوبان
منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة و تقییدیه می نماید اما چون در دیده
بصیرت اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور
بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقییدیه زایل
میکردد و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکنند می تواند
بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبه
کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلاند پس می شود که
مراد بدانان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار الحاطه و اشتغال
آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد القطاع اضافت
و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقام اصلی و مستقر

اولیٰ خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع می گردد و باقی نمی ماند بروی الا انکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از مجانبست و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قائم بوده بوی .

(رباعیه)

شهباز محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو رو نهادم بوبال زوباز سوی نشین خود پروبال

(رباعیه)

باعشق توام هو اماندست وهوس با آتش سوزنده چه سان ماند حس
از هستی من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت مرانامی و بس

ومی شاید که مراد بدانان ابدان کاملان باشد بنا بر احاطه
واشتمال مذکور و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت
استداره واحاطه و مراد باحشا طبقات عناصر و به بین الاحشا
کره ارض که مستقر افراد انسانی است و علی کلا التقدیرین
مراد بتصاعد شراب محبت آن باشند که چون نفوس کاملان
گذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) از نشیمن سفلی بخطایر
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق
و محبت نیز صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت

و ظهور بمنزلہ گذشتگان باشند موجود نشدند و این کمالات
بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نکشت

(رباعیہ)

در عرصه کون ہمدی نتوان یافت در قصه عشق محرمی نتوان یافت
زان می کہ حریفان همه خوردند و گذشت در خمکده فک نمی نتوان یافت
و حینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلافی و تأسف باشد
بر نیافت این طایفه و عدم ظهور این کمالات نہ نفی مرتبہ ولایت
واہل آن واللہ تعالیٰ ہو المستعان.

(قال قدس سرہ)

وان خطرت يوماً علی خاطر امرء اقامت بہ الافراح و ارتحل للمیہ
خطر الامر ببالہ و علی بالہ خطر او و خطورا بہ گذشت کار برداش
از باب اول و الخاطر ما یرد علی القلب والمراد بہ ہینا القلب تسمیۃ
للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدت بخاطر و بآء جارہ بمعنی
فیومی شاید کہ عاید باشد بخطوری کہ از ان خطرت مظهر
میشود و باسببیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی بداد
بادہ بر ساحت خاطر جو انمردی آزاده مسافران آن ساحت
یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاہدین شہر
یعنی اندوہ و الم کوس رخت زنند

(رباعیہ)

از بادہ عشق غصہ بر باد شود ویران شدہ حادثہ آباد شود
بر خاطر نمکین کدر شاد شود زاندوہ و غم زمانہ آزاد شود

(لامعه) تعلق علم و شعور بامور بردو وجه می تواند بود یکی
 بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو را
 به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو
 از ماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات
 چون علم بجموع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد
 از اتصاف نفس بانها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک
 نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بوجه اول بان
 طریقه که از کسی شنوی یا از کتابی بر خوانی یا بفکرت خود
 دریابی مثمر سعادت و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه
 سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی دران تواند بود که حضرت
 حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» بر صاحب
 دولتی که با استعداد کلی، اصلی و صفاء روحانیت و دوام توجه
 و افتقار بموجب «الافتعروضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی
 شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه
 از وبستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشانند روح او را بواسطه
 ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تا بد قبض او به بسط
 بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد
 و فرح و سرور بجای او بنشیند

(رباعیه)

شب بود ز کربه چشم من ابر بهار برقی بدرخشید ز سرمزل یار
 در خانه عیش و طرب افروخت چراغ در خرمن اندوه و غم انداخت شرار

وہا نا کہ مراد شیخ ناظم قدس سرہ بخطور معانی ثانی
بودہ باشد نہ اوّل ومن اللہ الہدایۃ وعلیہ المعول

﴿وقال قدس سرہ﴾

ولونظر الندمان ختم اناہا لاسکرہم من دونہا ذلک الختم
نظر الی الشیء ونظرہ نظراً او نظراً باز نکریست بوی ازباب
اول ومی شایدکہ ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف ومی شایدکہ ندمان بفتح نون باشد بر صیغہ مفرد
وحینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا کہ جنس است
سواء کان اللام للجنس اول الاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادہنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ویقال المنادۃ مقلوبۃ من المدامۃ
لانہ یدمن الشراب مع ندیمہ ختم علی الشیء ختماً مہر نہاد
بر چیزی ازباب دوم ومراد بختم اینجا مہرست نہ معنی مصدری
اناءظرفی را کوبندکہ دروی شراب وغیر آن کنند وجمع او آئید است
و جمع آئید اوانی میکوید اگر بہ پینشد ندیمان انجمن محبت
ومقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومہر وعاء آن شراب
ہر آئید مست گرداند شان بی شراب نوشیدن مہر آئی آن دیدن.

﴿رباعیہ﴾

یارب چہ می است اینکہ بود ہموارہ دراعۃ پرهیزم ازو صد بارہ
کر مہر خمشر را نکرد می خوارہ بی بادہ شود مست از ان نظارہ

ومی تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانادلها، کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند) و مراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوظست بیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را دران بایکدیگر صورت برابری پس محجوبان بنا برین مساواته صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد و هب و قابلیت کسی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات و جوه و فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشانرا از ایشان می رهاند و بمقام یخودی و بی نشانی میرساند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته

(رباعیه)

آنی تو که از نام تو می بارد عشق و ز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بگویت کند کو بی ز درو بام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجگان ماوراءالنهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویدا است چه بمجرد آنکه صادق را نظر بر جمال مبارک یکی از ان عزیزان افتد یا یک لحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهای ریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریابند این نسبت نشوند از صحبت او روی بر تافتند و از انفس قدسیه یکی ازان عزیزانست این رباعیه که بر سبیل تمین و تبرک آورده می شود

(رباعیه)

با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو زمیید زحمت آب و کلمات
ز نهار ز صحبتش ککریزان می باش ورنی نکنند روح عزیزان بجلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحين ووقفنا بالصالحات)

(وقال قدس سره)

ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت لعادت اليه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب از باب دوم ثرى خاک نمناك الانتعاش
بر خاستن ضمير نضحوا عاید بنشد مانست در بیت سابق النبه
و'لام در الروح والجسم بدل از مضاف اليه است ای استعداده
الى الميت روحه وانتعش جسمه، میگوید اگر پاشید بدینان
رشحه ازان باده بر خاک نمناك کور یکی جان داده هر آینه جان
مفارقت کرده به تنش باز گردد و تن از پای در افتاده اش
بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتر از آید

(رباعیہ)

عاشق نتواند کہ زمی پرهیزد خاصہ زمی کہ شور عشق انگیزد
یکچرخہ بخاک ہرکہ ازان می ریزد جان درتنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعہ) حیات بر دوکونہ است یکی حیات حسی حیوانی کہ
مشترکست میان ہمہ حیوانات از انسان وغیرہ ودیکری حیات
حقیقی روحانی کہ مختص است بخواص افراد انسانی واین
برسہ درجہ است (درجہ اول) زندہ شدنست بعلم ودانش از
مردکی جہل ونادانی قال اللہ تعالی « او من کان میتا فاحیناہ »
وقال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحیناہ بالعلم زیرا کہ دل
بواسطہ علم حق را میداند ودرطلب ان جنبش میناید ودانش
وجنبش ازخواص حیاتست چنانکہ ناهانی وسکون ازخواص
موت

(رباعیہ)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشمہ سار علم آ
آن چشمہ کہ خوردخضر ازان آب حیات بود اینناہ من لدنا علما

(درجہ دوم) زندہ شدن دلست بجمعیت ہمت درتوجہ بجناب
حق سبحانہ وقصد سلوک راہ او از مردکی تفرقہ واین جمعیت
مؤدی بحیوۃ حقیقی ابدی است بلکہ عین آنست چنانکہ
تفرقہ توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتہیات
کونا کون کہ ہمہ مردکانند موتست وتعلق بمردکان عین مردکیست

(رباعیہ)

هر چیز که در جهانست جزا حی جلیل مرده است مشوز عشق آن مرده ذلیل
بر مردکی تو مرک آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل بمیل

(درجہ سیم) زندہ شدن بوجود ویافت حضرت حق سبحانہ
از مردکی فقد و نایافت بآن معنی کہ در بقای حق سبحانہ فانی
شوی و ببقای او باقی کردی و بحیات وی زندہ باشی و بدانی کہ
هر زندہ کی کہ نہ بدوست مردکی است و هر گرمی کہ نہ از دوست
افسردگی

(رباعیہ)

تادل زوجود خویش برکنده نه در بند خودی خدا یرا سده نه
کیرم کہ توجائی و جهان زندہ بہ تست تا زندہ بجانان نشوی زندہ نه

پس می تواند بود کہ مراد ناظم قدس سرہ آن باشد کہ
اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی بشخصی
کہ اورا موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافت
باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح حقیقت
ہمت یا روح وجود ویافت حق سبحانہ و متعجب کہ جسم
او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی کہ بسبب معاودت
آن روح سراورا حاصل آمدہ است بصرف کردن آن حیات
در انچه حق تعالی اورا برای ان عطا فرمودہ است

(رباعیه)

هرجا جانان مجلس وصل انگیزد تا در جام جرعه عشرت ریزد
جان در کمرش دست امید آویزد تن بسته کمر بند متشن بر خیزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیء حائط کرهما علیلاً وقد اشفی لفارقه السقم
طرحه طرحاً بینداخت اورا از باب چهارم الفیء ما بعد
الزوال من الظل و حکى ابو عبیده عن رؤیة کل ما کانت علیه
الشمس فزالت عنه فهو فیء وظل وما لم تکن علیه الشمس فهو
ظل حائط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اشفی المریض
علی الموت ای اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم
وها نعتان مثل حزن وحزن میگوید اگر بیند ازند در سایه
دیواری که محیط ست بگرم آن باده بیماری را و حال آنکه بر پستر
هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف
سقم و بیماری از تن آن رنجور

(رباعیه)

گرمست می عشق ببازار رود از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایه دیوار رزی کان می ازوست بیماریء مرک از تن بیمار رود

می تواند بود که مراد بگرم حدایق ذات بهجه دلهای عارفان
و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فوا که علوم
و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد بجائز وجود جسمانی

و صورت هیولائی ایشان باعتبار احاطه و اشتغال بر کرم مذکور
و منع اغیار از وصول بدان (یعنی) اگر برسانند بحمای حمایت
و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که عیسی وار صد
بیمار را بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان
بخشد بیماری را که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده
باشد اگر استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیات طیبه محبت
ذاتی باطل شود هر آینه بین صحبت و برکت ملازمت آن صاحب
دولتان آن سقم از وی زائل گردد و ازان علت بشفای عاجل
برسد.

(رباعیه)

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آثارش
ور در حرمش بار نیابی باری خود را برسان بسایه دیوارش

(رباعیه)

انانکه ره عشق بمردی سپردند هر یک بشفا دهی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند بیماری صد ساله بیکدم بیرون

(وقال قدس سره)

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی و ينطق من ذکری مذاقها
التقريب نزدیک کردن مقعد اسم و فاعل و رفع
بر جای مانده را گویند الذکر و الذکری یاد کردن از باب اول
الذوق و الذواق و المذاق و المذاقة چشیدن از باب اول انبکم جمع
ابکم و ابکم کنک را گویند میگوید . اگر نزدیک گردانیده شود

بمخخانه آن شراب زمن بر زمین مانده پای او برفتار آید و اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب کنک زبان گرفته . زبان بگفتار بکشاید .

(رباعیه)

آن می خواهم که سالک مانده بجای یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنک کند تخیل چاشنیش کردد ز زبان بستش عقدہ کشای

می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر
نزدیک گردانند بقلاب شوق و کنند ارادت ببحریم محبت کاملان
مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است بر جای مانده را که
بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنکنای
خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل
قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و کام همت بر سردنیا و آخرت
نهاده بحکم خطوتین وقد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال
شاید و اگر فرا یاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس
کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاری
را که در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته
زبانان بسته لبکم . طوطی ناطقه اش بمعرض تکلم در آید و زبان
باظهار اسرار عرفان بکشاید .

(رباعیه)

چون مست می ازخانه خمار آید کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان کردد هم سوسن بی زبان بگفتار آید

(وقال قدس سره)

ولو عبقت في الشرق انفاس طيها وفي الغرب مزكوم لعادله الشم
عقبه الطيب بالكسر اي لزق به عبقا بالتحريك وعباقية مثل
ثمانية ميگوید اگر بوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهارست و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفی و کمونست مزکومی بود از ادراک
هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش
از استنشاق رایحه آن می معطر گردد

(رباعیه)

می جان رمیده از عدم باز آرد شادی دل غرقه نغم باز آرد
کر بوی دهد بشرق در جانب غرب مزکوم انوار قوت شم باز آرد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن اشک است که
اکبر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقطار و شمس ارواح
و نفوس است روائع ارادت ازلی و فوائج محبت لم یزل و یزید
گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که در
استتار انوار آن شمس و اقطارست مزکومی می باشد که
بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثرت بخار طبیعت مشام
ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد هر آینه سرعت جریان
آن روائع و شدت نفوذ آن فوائج مشام ذوق و ادراکش را

کشاده کرداند و باستشمام نفعیات (انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاک زد جیب سمن شد نافع کشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بوی که نبی شنید از خاک بمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لامس لما ضل فی لیل و فی یده النجم
الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا للمس
المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم و الکسر میگوید اگر
خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس
کننده وی هر آینه همراه نشود در هیچ شب ظلمانی و حال
آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نورانی

(رباعیه)

هر کس که نهد بدست جام می ناب کرد و کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب کم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعله عالمتاب

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر خضاب کرده شود با انعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب
محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه
تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
گذشت دست ارادت مقبلی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن

اجتهاد و قوت استعداد بمعرض مساس آن کأس در آمده باشد
هر آینه کمره نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی، طبیعی
و حال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی
باشد از افق کرامت طالع ولعۃ هدایت (و بالنجم هم یهتدون)
از ان لامع :

(رباعیه)

هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو دره یکده عشق بی کرد کرو
کی در شب تیره کم کند ره که بکف دارد ز قدح شمع هدایت پرتو
(وقال قدس سره)

ولو جلوت سرأ علی انکه غدا بصیراً ومن را ووقها تسمع الصم

جلوت علی البناء للمفعول ای اظهارت و کشفت راق الشراب
یروق روقا ای صفا و روقته انا تروبقا و الراووق المصفی میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور
بر دیده کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نماید
هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینایی بهره ور گردد و
صدای چکیدن آن می از می بالای گوش اصم از غایت صمم رسد
یابد و بسعادت شنوایی برسد .

(رباعیه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد صد دیده نور روشنی یابد
ورزانکه رسد صدای پاودن او در گوش کرازگری رهبری یابد

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اگر جلوہ دادہ شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور
 مادرزادکہ ازان وقت بازکہ از آبی علوی وامہات سفلی زادہ است
 دیدہ شہودش بروجہ حق و جمال مطلق نیفتادہ است
 ہر آینہ بصر بصیرت او بینا شود و بر شہود وحدت در کثرت
 توانا گردد و در مجالی خلقیہ جز وجہ حق نہ بیند و در مراتب
 تقییدہ جز جمال مطلق مشاہدہ نکند و از صدای صوت صیت
 امرار شراب محبت بر او ورق ریاضات شاقہ و مجاہدات صادقہ
 تا از کدر تعلق بما سواى حضرت ذات صافی گردد کراصلی
 و اصم جبلی را گوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فی یسمع)
 باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اہتزاز آید۔

(رباعیہ)

عشق کهن تودیدہ و کوش نوم تاداد ، زمانی ز تو خالی نشوم
 در ہر چہ نظر کنم جمالت بینم و زہر کہ سخن کند حدیث شنوم

(رباعیہ)

عشق آمد و بر من درد دولت بکشاد ہرگز این در بروی کس بستہ مباد
 ہم سامعہ را نوبت بی یسمع زد ہم باصرہ را لمعۃ بی بصر داد

(وقال قدس سرہ)

ولوان ركباً يمموا ترب ارضها وفي الركب ملسوع لماضره السم

يقال مرّبنا را کب اذا کان علی بعیر خاصۃ والركب اصحاب
 الابل دون الدواب یمتہ بر محی تیمماً ای قصدتہ دون من سواہ
 لسعتہ الحیة بکزید ویرامار از باب چہارم ضرہ ضرراً ومضرة

زیان کرد اورا از باب اول والسم القاتل بضم و بفتح. میگوید
اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمین کنند که انجا آن
شراب یافت شود و در میان ایشان مارگزیده بود زهر چشیده
هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند و جاشنی شربت
هلاکش نتواند چشانند.

(رباعیه)

باغی که بقصدی نشانی تاکش رویدکل رحمت ازخس و خاشاکش
گر مارگزیده بگذرد بر خاکش آن خاک دهد خاصیت تریاکش

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جمعی از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار قصد زیارت
خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تاك آن بادۀ پاک
افتاده باشد و حال آنکه در سلك نظم آن جمع آفت رسیدۀ بود
مار نفس و هواش گزیده و زهر افعی حب دنیا چشیده که
بایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هراینه آن زهر
زیانش ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارگزیدگان
نفس و هواراو زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق نماند
بلکه از تریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقست قباہ همت شان تاسرداری سرمکش از خدمتشان
آزرا که چشید زهرافات زدهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الراقى حروف اسمها على جبين مصاب جن ابراه الرسم
رسم على كذا وكذا اى كتب رقاء رقيه افسون كردش از باب
دوم اصابتہ المصيبة رسانيد اورا مصيبت جنّ الرجل جنونا واجنه
الله فهو مجنون ولا يقال مجن به ميگويد ا گر نقش كند تعويد نويس
افسون نكار حرفهاى نام ان باده خوشكوار برپيشاني پرى گرفته
ديوانه هر آينه هوشمند كردد وفرزانه .

(رباقيه)

زان مى دركش كه طبع خندان كردد تمميز وخرد هزار چندان كردد
بر جبهه ديوانه زنامش حرفى كرنقش كنى زهوشمندان كردد

ومى تواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره ان باشد كه
اگر عارف واصل و مرشد كامل كه رقيه دان مجنونان نفس وهوا
و افسون خوان مصروعان محبت دنياست تفاصيل سمات
وعلامات شراب محبت ذاتيه را بقلم نصيحت وارشاد بر جبين
باطن ايشان كه صحيفه خيال روزنامه امانى و امال است رقم زند
هر آينه از علت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند و از غوايل
ان محفوظ و مأمون شان كرداند

(رباقيه)

ان قوم كه در عشق و ولايپوستند بر خود در تزوير و ربا در بستند
در زاويه صدق و صفا بنشستند و از كشمكش حرص وهوا و ارستند

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید. اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمت آن باده خوشکوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست گرداند و از ظلمت تنگنای هوشیاری شان برهاند.

(رباعیه)

آن باده طلب که کرنهی بر کف شاه يك ساغر ازان ز سر نهید افسر جاه
و در بر علم جیش نکاری نامش در سایه آن مست شود حمد سپاه

و همیشه که مراد ناظم بجیش گروه مریدان و جماعت النبوه
مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علموار
در علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان آن طائفه اشتهار
تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی (وزبك الاكرم) یعنی
علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت
جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را تجلیت ذاتیه
اختصاصی هر آینه مست گرداند و از وحشت همتش بر سر
آن رقم مرکسانیرا که در تحت احاطت و ظل تربیت آن نامزد و بهر استفاده
ارادت و رقیقه مناسبت در استفاضه کالات و استفاده مقامات
و حالات یکدل و یکروی.

(رباعیه)

یاری که بیداروی از دست شوی ان به که بزیر پای او پست شوی
کرمی نخوری ز جام لعلش باری از شیوه چشم مست او مست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم يعرف الجود کفه وبحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدأ صدور
افعال حسنه یاسیئه گردد بسهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل
اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجه است بجمع قوای ظاهری
و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد و هو کریم و حلم حلماً
بر دبار شد و هو حلیم هرد و از باب ششم جاد علیه بماله جورا
جوانمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از ذمائم
صفات می رهاند و بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان
ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را پس راه می یابد بسوی
عزم درست هر کس را که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد
وعنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیک کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست در جستن مطلوب طلبکارانرا

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کف او با بخر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب و روز درم اندوزد از جودت می جود و کرم آورد
و انرا که نشست زاب می آتش خشم کی نایره ظلم و ستم افروزد
(الامعه) بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت
بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار
و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و عیثات
اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده در وی مرتسم و راسخ شود
و عروق صفات ذمیه و اخلاق سیئه از وی مستحصل
گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق
مهتدی گردد و از ادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصدیق آن
و ممارست عمل بموجب ان هیئاتی چند پسندیده در نفس ارتقا یابد
و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باخورت اعتقاد تورات و انجیل
بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید و یا بنور سنی
و بر خیر حریص گردد و از شر منجر شود بواسطه مراقبت
بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود
و صفات ذمیه زائل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه

تجلی ذات او را از خود فانی کرد داند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جدا اول صفات و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و متخلق باخلاق الهی محقق شود و بر ترازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول اللہ را بود صلی اللہ علیہ و سلم کہ بخطاب (وانک اعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت و اندازہ قرب خواص امت او را نصیبی از ان کرامت شد و فرق میان این متخلق و سائر متخلقان آنست کہ نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق و واحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و ہا تا کہ شیخ ناظم قدس سرہ درین ابیات اشارت بدین مرتبہ اخیر میکند و میگوید .

(رباعیہ)

عشق تو ز تاب شوق بکداخت مرا وز جملہ صفات من پرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا
(وقال قدس سرہ)

ولونال قدم القوم لثم فدامها لا کسبه معنی شمائلها اللثم
نال خیراً ینال نیلا ای اصاب و اصلہ نیل ینیل مثل تعب
یتعب و رجل قدم ای غبی ثقیل و القدم مایوضع فی فم الابریق
لیصفی به مافیہ و القدم بالفتح و التشدید مثله و اللثم القبلة

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق
والجمع الشمايل كذا في الصحاح القدم فاعل نال واللام مفعوله
ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فاولهما ضمير القدم
وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصى كه میان قوم
خویش ببلادت ونادانى وغباوت وكران جانی اشتهاار یافته باشد
ببوسیدن آنچه در دهان ابريق مى وکلوى صراحی تعبیه کنند
تامى را بدان بگذارانند و صافى را از درد جدا گردانند هر آینه
حاصل گرداند ان بوسیدن مران شخص را اخلاق حميده و اوصاف
پسنديده كه مقتضای شرب آن وثمره مداومت بروى است
چون جود و سخا و حلم و حيا و غيرها.

(رباعيه)

آن ساده كه راه هوشياران كيرد وز جهل طريق توبه كاران كيرد
سربوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت و خوى مى كساران كيرد

(رباعيه)

ان ساده كه ساخت طالع مقبل او خاك در مخناة ما منزل او
خشت اب خم را چوبلب زد بوسه سردل خم رنخت روان برد او

ومى شايد كه مراد بقدم القوم مریدی باشد در فطرت
وى استعداد معرفت و قابليت محبت بود بنا برين استعداد
وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت و معرفت از قوت
بفعل نرسیده باشد و از بطون بظهور نه انجامیده و بدین سبب

بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بفدام کاهلی باشد که دهان بندخم محبت و سرپوش سر معرفتست و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد اونیست لایق ربوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی ان شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در روی بظهور نه پیوسته باشد پهای بوس عارف کامل و محب واصل هر آینه حاصل شود مراورا باین خدمت و برکت صحبت آن کامل هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم خافلان و بی باکان کوی واکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آرایش خود پاک شوی ز نهار متاب از قدم پاکان روی

(وقال قدس سره)

يقولون لي صفها فانت بوصفها خبير اجل عندی باوصافها علم
صفاء ولاماء و لطف و لاهوی و نور و لانار و روح و لاجسم

اجل بمعنى نعم است یعنی آری و لافی قوله و لاماء و اخواته
هی المشابهة لليس و خبرها محذوف ای المدامة صفاء و ليس هناك
ماء فلا يكون ذلك الصفاء صفا الماء و هی لطف و ليس هناك هواء
فلا يكون ذلك اللطف لطف الهواء و كذلك هی نور و ليس هناك نار
فلا يكون ذلك النور نور النار و هی روح و ليس هناك جسم فلا يكون
روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر میگوید

میکویند مرا طالبان مستعد و سریدان مسترشد که ازین مدامه
که در ابیات گذشته شرح خواصش گفتی و بالماس فصاحت گوهر
اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز گوی که آتش عطش مارا
بنشانند و فهم مارا بسرحد ادراکش برسانند و حال آنکه تو بکماهی
اوصافش دانایی و بر بیان آن کاینبغی توانا میگویم آری من که
پیرمیخانه عشق و ولا و میر خرابات فقر و فقایم بخواص آن می
شناسا و باوصاف اودانایم جز گفت و گوی آن می پیشه ندارم
و بجز شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه .

(رباعیه)

کوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بود کی شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم از وی گویم مدام و از وی شنوم

صفت آن می اینست که همه صفاست امانه چون صفای آب
که بغباری کدورت گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت
هوا که بخاری کثافت پذیرد و همچنین همه نورست نه چون
نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست نه
چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزیشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می ولیکن نه هواست آتش نتوان گفت ولی همه صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی ز ظلمت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردة بسیطه باعتبار تجرد و بساطت

متعذرست زیرا که ادراك ما حقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجردة بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود ما فحسب بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایلہ بین المدرك و مدركاته پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرك متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسيط لا يدركه الا الواحد والبسيط پس دانسته نمی شود از هیچ شیء مکر صفات و عوارض وی لکن لامن حيث حقایقها المجردة بل من حيث انها صفات و عوارض لذلك الشئ و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان و مستفیدان میگوید و انت بوصفها خیر و نمیگوید و انت بها خیر و چون تعذر این معرفت و ادراك این نسبت بمرید است مستفید که هنوز حکم نسب کونیة و صفات تقيديه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفي که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (کنت سمعه و بصره) یا در قرب فرایض بمقام (ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که (اجل عندی باوصافها علم) بنا بر ملاحظه مطابقه جواب مرسوال را بوده باشد و الا آنجا که حق سبحانه آلت ادراك بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراك حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعیہ)

ای کرده بخود اضافت علم و عمل علم و عملت بوده همه نقص و خلل
جون حق بتو داننده بود یا تو بحق هر نکته مشکل که بود کرد حل

و در قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها
علم) اشارت بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است
و از حباله عجب وریا باز رسته می شاید بلکه می باید که بحکم
(و اما بنعمه ربك فحدث) با طالبان مستعد و مریدان مسترشد
از برای تأکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادت است
فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه
نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت
ذو الجلال و الافضال است که بر مرآت وجود او تافته است
و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض
ان جمال بحقیقت عرض کمال و عد جمال حضرت حق باشد
سبحانه ما اعلی شانه و ما اجلی برهانه

(رباعیہ)

گاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن تبری که من ز خود بهره بود
در طنعت خود جمال حق می نکرم و ز نسخه خود کمال حق بهره بود

(وقال قدس سره)

محاسن تهدی الواصفین اوصافها فبحسن فیها منزه النثر و النظم
هداه الطریق و هداده و هداه الیه کالها بمعنی واحد یعنی

نمود ویراراه والضمیر فی لوصفها و فیها للمدامة و جماعه بعض
 الشارحین لمحاسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف
 ای لها محاسن میگوید مر آن مدامه راست صفات زینده
 و خواص فریبنده که باعث می آیند و راه می نمایند واصفان عارف
 و مادحان واقف را بوصف کمال او کفتن و گوهر مدحت اوسفتن
 پس در شان آن مدامه ازان واصفان بواسطه ان صفات لطیفه
 و معانی شریفه خوب می آید کلمات منشور و بسمت (ان من البیان
 لسحرا) از تسام می یابد و مستحسن می نماید سخنان منظوم
 و در سلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام می گیرد

(رباعیه)

چون می ز صفات حسن خود پرده کشود و تماقنرا بوصف خود راه نمود
 کر خود بمثل داشت سخنان لطفی صد لطف دگر بر سر آن لطف فرود

(رباعیه)

هر کس که بوصف می زبان بکشاید حسن سخن خویش بآن افزاید
 وصف همه چیزی بسخن ارا یابد وین طرفه که وصف می سخن ارا بد

(وقال قدس سره)

ویطرب من لم بدرها عند ذکرها کشتاق نم کما ذکرتم نم
 طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب
 سبکبار شد از شادی و از اندوه از باب یم و فی الصحاح الطرب خفة
 تصیب الانسان لشدة حزن اوسرور و ایضاً فی الصحاح نم بضم
 النون اسم امرءة قوله ویطرب البيت اما عطف علی البيت السابق

او عطف قصة على قصة كالبيت الاتى اعنى قوله وقالوا شربت
الاثم البيت والضميران للمدامة او على جملة يحسن فيها او على
جملة تهدي الواصفين وعلى التقديرين فالضميران اما للمدامة
وحيث لا بد من تقدير ضمير عائد الى المحاسن للربط اى عند
ذكرها بها اى بتلك المحاسن واما للمحاسن والاحاجة الى تقدير
الضمير ميكويد سبكار ميشود وبيقرار ميكردد كسى كه آن مى را
نديده است وچاشنى ادراك حقيقتش نجشيدده نزيدك راندن
نام وى بر زبان ياشنيدن آن از زبان ديكران چنانكه عاشق مشتاق
در زاوية بعد و فراق از ياد معشوق خود در اهتزاز مى آيد
و وجد و طرب وى ازان مى افزايد.

(رباعيه)

ویران غم از ذکرى آباد شود و ز بند بلا و محنت آزاد شود
هر چند ندانش كسى چون شنود نامش ز سماع نام اوشاد شود
ومى شايدكه مراد شيخ ناظم قدس سره آن بوده باشد كه
چون طينت آدمى رادر بدايت فطرت باب محبت سرشته ايد
و در زمين استعداد و قابليت او تخم عشق و محبت كشته هر گاه كه
بلسان عبارت يا زبان اشارت سرى از اسرار محبت باز آيد
از رموز عشق و مودت بشنود هر آينه بآن سراصلى و معنى جبهلى
متذكر شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات صورتى و معنى
ازان سرغافل بوده باشد و بواسطه تملقات دينى و دنيوى ازان
معنى زاهل.

(رباعیہ)

هر که که ازان حسن برون زاندازه در شهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو کردد صد داغ کهن بر جگر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الائم کلا وانما شربت التي في ترکها عندي الائم

الائم الذنب وقد تسمى الخمر انما قال (شربت الائم حتى ضل
عقلی) كذلك الائم يذهب بالعقول ميگويد گفتند قاصران از فهم معانی
در ضمن صورت و عاجزان از ادراك حقايق در لباس مجاز که
مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی
و در سایر ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت
ازان بائم تعبیر نمایند و در شریعت شارب انرا بائم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر انکوری که شرب ان نتیجه ضلالت
و شارب ان مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع ان جمع می
کند که کلا و حاشا که من هرگز ازان می اشامم یا با شرب ان آرام
من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بر شرب آن
کوشیده ام ترك این شراب نزدیک من گناهست و تارك شرب
آن دور از مشرب هوشمندان آگاه

(رباعیہ)

جز در ره عشق رنج بردن کنه است جز شارع میخانه سپردن کنه است
کفتی کنهست باده خوردن حاشا در مذهب ماباده نخوردن کنه است

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها و ماشربوا منها ولكنهم هموا
هنو الطعام يهنو هناء و هناءة و هوهنيء كوارنده شد طعام
از باب ششم و الدير معبد النصاری و در مصطلحات صوفیه آنرا
عبارت از عالم انسانی داشته اند هممت بالشیء اهم هما اذا اردته قوله
هنيئاً صفة مصدر محذوف ای لی شرب اهل الدير شرباً هنيئاً لهم میگوید
خوشگوار باد بادهء محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم
انسانی را که بشرب آن باده از پس پردهای افعالی و صفاتی
بسیار مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی اسوده
و حال آنکه هنوز چون منتهیان از صرف آن باده جرعهء نخورده اند
ولیکن قصد و اندیشهء آن کرده اند

(رباعیه)

آنها که بیای خم می پست شدند نابرده باده دست از دست شدند
يك جرعه نخورده اند لیکن چو گذشت اندیشهء می بردل شان مست شدند

(وقال قدس سره)

وعندی منها نشوة قبل نشاتی می ابدأ تبقي وان لی نشوة
النشوة بالفتح السكر و زعم بعضهم انه سمع شيخاً يقول
بالسكر نشأ الغلام نشاءً و نشأة و نشاءة بیاید كودك از باب چهارم
بلی بلی و بلاء کهنه شد از باب سیم میگوید نزدیک منست از آن
می مستی بر هستی من مقدم و نشوة پیش از نشاء من دین

عالم و با من جاودان آن مستی بیاید اگر چه استخوانهای من که
قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرساید

(رباعیه)

بر من ز وجود من نشان نابوده عشق تو شراب بخودی پیوده
زان می باشم ز بود خویش آسوده کرخود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

عليك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظم الحبيب هو الظم
شراب صرف بخت غیر ممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شراب را از باب اول العدل ههنا بمعنی العدول عدل عن الطريق
عدولاً بکشت از راه از باب دوم الظم بالفتح ماء الاسنان و بریقها
ظلمه ظلماً و ظلماً ستم کرد بروی از باب دوم میگوید که بر توباد که
در آن کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی
که ممزوج کردانی بار شحۃ زلالی که از لب و دندان معشوق مکی
ممزوج ساز و بعدول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم مینداز

(رباعیه)

جام می ناب کرچه ای باده کسار تلخ است بتلخی از کف آرا مکذار
و رتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو
باد ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی
پزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بملاحظه صفات جمال

یا جلال و مطالعہ صدور آثار و افعال چہ محبتی کہ نہ از محض
ذات انکبیخته شود و بشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد
متعلق ان فی الحقیقہ نہ ذات بود بلکہ امری باشد از متعلقات
ذات و کدام غبن از ان فاحشر و خسارت از ان موحشر کہ محبوب
اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان
طفیلی و مطالب مجازی آری.

(رباعیہ)

تا چند ای دل بداغ حرمان سازی خود را زحریم وصل دوراندازی
ممشوقہ نقاب کردہ باز از رخ خویش تو آبی و عشق باقباش بازی

و اگر چنانچہ استعداد تو بظہور محبت ذاتی وافی نباشد
و مشرب عذب تو از کدر تعلق بماورای ذات صافی نہ باری
از محبت اسما و صفات کہ من و جہمی عین ذاتست عدول مکر
و باطن خود را بشائبہ تعلق بافعال و آثار معلول مگردان.

(رباعیہ)

آن مہ کہ وفا و مهر سرمایہ اوست اوج فلک حسن کین پیہ اوست
خورشید رخس نکر و کر نتوانی آن زلف سیہ نکر کہ ہمہ اوست

(وقال قدس سرہ)

و دونکھا فی الحان و استجلاہ علی نم الاخان فی ہا غنم

دونکھا بمعنی خذھا الاستجلاء طاب الظہور و الجلاء
والغنم جمع نغمۃ وھی صوت لابت زمانا واللحن ما یتراب من

النعْمُ فمعنى قوله على نغم الا لحان على نغم يتركب منها الا لحان نغم
المال غنا غنيمت گرفت مال را از باب سيم والنعْم ههنا بمعنى الغنيمه
واول الضميرين المجرورين للحن والثانى للالحن وما عداها
للمداهة ميگويد آن مى را بستان در ميخانه مستان ومى پرستان
وطالب جلوۀ او باش بدان ميخانه در جلوۀ گاه جام و پيمانه
بر نغمات خوش و لهنای دلکش که شرب آن مى با طيب الحان
وحسن نغم مرغوبست و مقتم .

(رباعيه)

مردانه نشين بکوشه ميخانه بين جلوۀ مى زساغر و پيمانه
مى خور که غنيمت است اى فرزانه با نغمه نى ترانه مستانه

ومى شايد که مراد شيخ ناظم قدس سره بخانه مجلس
کاملان مکمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد که شراب عشق
آنجا نوشند و باده محبت آنجا فروشند و بنغم والحن هر چه سماع
آن منتج ذوقى شود يا مهيج شوقى گردد از انقاس شريفه ارباب
کمال و اشارات لطيفه اصحاب مواجيد و احوال و آيات و بينات
قرآنى و کلمات بابرکات تنزيل آسمانى و اذکار غفلت زدای و اشعار
حرقت فزای و نغمهای درد آميز و ترانهای شوق انگيز و حينئذ
مقصود از بيت تنبيه باشد بر آنکه تربيت صفت محبت و پرورش
معنى ارادت جز در صحبت اين طائفه متصور نيست و دولت حصول
وسعادت و وصول بآنها جز بمشاهده حال و استماع مقال اين گروه

طریق دیگرنی . پس بر طالب صادق واجبست که تاجان دارد
دامن صحبت این جماعت را نکذارد و دولت خدمت و ملازمت
این قوم را غنیمت شمارد

(رباعیه)

ای آنکه به پندار و کمان در کروی آن به که بکیش عشقبازان کروی
عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

(وقال قدس سره)

فاسکنت والهم يوماً بموضع كذلك لم يسكن مع النغم

سکن سکوناً آرام گرفت و سکن الدار سکوناً و سکنی و سکن
بنشست اندر خانه هردو از باب اول اللهم الحزن و الجمع همده
و قوله والهم مرفوع عطفاً على الضمير المستكن في سکنت
او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می بیغش می نوش و لغات
دلکش می نیوش که نه می هرگز یکرمان در یک مکان به هم
و احزان آرام یافت و نه غم یکدم با طیب الحن و نغم یکجا نه با گرفت

(رباعیه)

خواهی ز فک نه غصه بینی و نه غم در میگذرد می نوش با طیب
دور قدح و غصه دوران یکجا همپسوان نم و نغم در یکجا

(الامعه) هر گرا غمی رسد یا اندوهی از فوات مطربی تواند
بود یا اصابت مکروهی و الاشک محب ذات را همه لذت متذللان
محبوب و افعال و آثار متخالفه مترتبه بران مطالبست و مرغوب

اساءت او عين احسانست واذلال او باعزاز يكسان. جز مراد محبوب اورا مراد ديكر نيست وامري برخلاف مراد محبوب متصور ني. هر چه در حيز وجود آيد بامراد او موافق باشد و هر چه بگتم عدم كرايد بامقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد و نه اصابت مكروه پس نه غم پيرامن خاطر او تواند كشت و نه اندوه.

(رباعيه)

بيزادى راه عشق زادست مرا بيدادى تيغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشياهمه برطبق مرادست مرا

(رباعيه)

آن نيست كه من عيش جهان ميخواهم يادولت عمر جاودان ميخواهم
انديشه خواستها زدل كردم باك چيزى كه عدل تو خواهد آن ميخواهم

(رباعيه)

ني وهم و خيال باشد انجا كه منم ني رنج و ملال باشد انجا كه منم
كار دو جهان بوفق دلخواه منست غم راجه مجال باشد آنجا كه منم

(وقال قدس سره)

وفي سكرة منها ولو عمر ساعة ترى الدهر عبداً طائعاً ولك الحكم

السكرة مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمرأ
وعمرأ اي عاش زماناً طويلاً از باب سيم والمراد ههنا بعمر ساعة
مدتها طاعه و طاع له بطوع و يطاع طوعاً و طواعية كردن دانش
از باب اول و چهارم حكم بين القوم حكماً و حكماً و حكومة

وهو حاکم و حکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید
و در یک مستی از آن باده خوشگوار و اگر چه بمقدار ساعتی باشد
از روز کار بینی روز کار را بنده فرمان بردار و خود را خداوند
فرمان گزار .

(رباعیه)

خوش آنکه نمی کرو کنی زنده خویش تاجم کنی وقت پراکنده خویش
چون مست شوی ز بندهستی برهی یابی همه روز کار را بنده خویش

(لامعه) چون سالك در مقام فنا فی الله والبقاء به بواسطه
استیلاء مستی شراب محبت از بار هستی و ادبار خود پرستی
خلاص یافته باشد و بشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتلہ محبتی
فانادیتہ) اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه
مضاف بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات خود
یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الاعمین تصرف حضرت
حق سبحانه و تصرف حق تصرفی است کامل و همه موجودات را
شامل .

(رباعیه)

ممشوقه ز روی خویشتن پرده کشید در هستی او هستی من نیست
چون من همه او شدم دلم از من دید هر فعل و تصرف که از او گشت پدید

(وقال قدس سره)

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحباً ومن لم یمت سکراناً بها فته الخمر

عاش عیاشا و عیاشة و معاشا و معیاشة بزیت از باب دوم صحا
من السكر و من العشق صحواً هشیار شد از مستی و از عشق از باب
اول مات یموت و یمات موتاً و مماتاً و میتةً بمرد از باب اول و سیم
فاتی فلان بشد از دست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
از باب اول حزم حزماً استوار کاری کرد از باب دوم قوله صاحبیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سكرأ بها نصب علی انه
مفعول له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایة هر عیشی تصرف
در موجوداتست و تسلط بر کائنات و آن معنی چنانکه دانستی
منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری
کزید و از آن شراب جرعة نچشید از عیش دنیا بهره ندید
و هر که بدان می دست نبرد و از آن می مست نمرد طریق عقل
و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد.

(رباعیه)

آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام طربش ز سنک ادبار شکست
و آنکس که ازین شراب سرمست نمرد در عشق طریق حزم را کار نیست

(الامعه) هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه حصول
مرادات دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمره تحقق
بمعارف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاک در عین جمع
و استغراق در لجة فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب
میشود و مستحققر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان

زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی نماید
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت
و شادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دور از در تو کر بمثل سلطانست هر عیش که میکنند برو تاوانست
آبجا که کدایان درت سود برند سرمایه خسروان همه خسرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیک من ضاع عمره وایس له فیها نصیب ولا سهم
بکی بکاء و بکی بالمد و القصر بگریست ضاع الشیء ضیعة
و ضیاعاً ضایع شد چیز هر دو از باب دوم السهم النصیب و النصیب
الخط من الشیء میگوید بر خود بیاید گریست و ماتم خود بیاید
داشت انرا که نقد حیات و سرمایه اوقات خود ضایع گذاشت
و آنرا وسیله می پرستی و واسطه بخودی و مستی ساخت و تحصیل
جرعه و تکمیل بهره ازان پرداخت.

(رباعیه)

سرمایه عمر بهرمی خواهد مرد نی می خوردن مهر بود مایه نبرد
هر کس که زمی بهر خود بهره نبرد کو خون بگری که عمر خواهد با نبرد

(الامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و مطوب
از وجود بنی آدم معرفت و محبت حق تقدس و تعظیم که دولت
ابدی بدان منوط است و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم

اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه اوقات و ساعاتست که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بروظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام و اخلاص النیة علی الدوام و تفریح القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکوئیة مصروف کرداند سابقه عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بروی او بکشاید دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای دولت ابدی درو پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتم احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذ بالله برخلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکمهی که دیده بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نکشته همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد و همه راحت را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را سرمایه استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایه استقصای ملاعب و ملامهی کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه ناچشیده بر لب فقیر حسرت در دل زفیر محنت بر سینه داغ خسران در دیده آب حرمان راه عدم برگرفته بازبانی از کار رفته زبان حالش این ترنم آغازد و این ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار از دست برفت اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار از دست برفت

(رباعیه)

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی ببردیم امید در دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم دیده ناله حسرت
بافلاک رسانند و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک
اندوه و محنت بر خاک افشانند.

(رباعیه)

آنرا که ز فرقت تو جان فرساید و ز نوک مژه خون جگر بالاید
گر کوه ز درد او بنالد زبید و رسنک بحال او بگرید شانه

(رباعیه)

هر غمزده کز طالع و ازون گرید و ز فرقت آن دایر موزون گرید
با کوه کر اندوه دل خود کوید هر چشمه شود چشم و بر و خون گرید

(خاتمه فی المناجات) الهی هر چه در دل ما گشت یا بر زمین و آسمان
اگر در حساب صدق و صواب است نتیجه انعام و نعمت است و هر چه
تست ما را بر ادای شکر آن فرصت ده و اگر در حساب عیب و گناه
و فساد است از قصور اهلیت و نقصان قنایت ما است یا بخشن
تجاوز و غفران منت نه .



(رباعیه)

فعلی که زتست موجب شکر و ثناست کاری که زماست مایه جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست انجا که تویی فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر مارا از تقید بما سوای خود مطلق ساز و اوقات مارا
باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هر کس
پی بمقصودی برد و طریق بهبودی سپرد قبله مقصود ماتو شو
و غایت بهبود ماتو باش

(رباعیه)

از زندگیم نبدکی تست هوس برزنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس جامی از تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر مارا از غایله غرامت نگاه دار و خاتمت عمر مارا
از شائبه حسرت و ندامت در پناه آور تا نفسی باقیست باما بفضل
و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت فریاد
رسی نمای .

(رباعیه)

ای صنع تو لحظه لحظه از خامه کن صد نقش نوانکبخته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفه عمر مرا بریاد تو ختم و شد برین ختم سخن

بغایت رسید و نهایت انجامید روش قلم تیز کام و جنبش خامه

بی ارام در قطع مراحل ترتیب این لوازم و طی منازل تألیف
این بدایع فی تاریخ یفہم من ہذا الرباعیۃ علی سبیل الایما
والتعمیۃ.

(رباعیہ)

بی دعوی فضل جامی و لاف ہنر در سلك بیان کشید این عقد کھر
وان لحظہ کہ شد تمام آورد بدر تاریخ مہ و سال وی از شہر صفر



منتشر شد

- ۱- تمهیدات عین القضاة همدانی
با مقدمه و تصحیح و تحشیه تعلیقات دکتر عفیف عسیران
- ۲- لوایح عین القضاة همدانی
بتصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش
- ۳- امپریالیسم انگلیس در ایران و قفقاز - یادداشتهای ماژوردنسترویل
با مقدمه دکتر حسین ابوترابیان
- ۴- سفرنامه برادران شرلی (در زمان شاه عباس)
با مقدمه دکتر محبت آئین
- ۵- تاریخ تهران
تالیف عبدالغریز جواهر کلام با تجدید نظر و ضمیمه جدید
- ۶- قوس زندگی منصور حلاج
تالیف ماسینیون - ترجمه دکتر روان فرهادی
- ۷- سرسپردگان
در تاریخ و شرح عقاید دینی و آداب رسوم (اهل حق)
تالیف سید محمد علی خواجهالدین
- ۸- گلستان هنر
شرح حال هنرمندان زمان صفویه خطاطان - نقاشان - قلمدان سازان -
صحافان و مینیاتور سازان با ۶۴ گراور رنگی سیاه و سفید از خطوط
خوش نویسان
تالیف قاضی احمد قمی - تصحیح و تحشیه و تعلیقات احمد سهیلی خوانساری
- ۹- عبهر العاشقین
شیخ روزبهان بقلی شیرازی به تصحیح و مقدمه هنری کربن و محمد معین
۱۰- دو رساله عرفانی در عشق از احمد غزالی و سیف الدین باخزری به
کوشش ایرج افشار.

این مؤسسه خریدار و فروشنده کتب قدیمه خطی و چاپی روزنامه، مجلات

سیبانه

ناشر: کتابخانه منوچهری

تلفن: ۳۱۶۲۱۸

بها، ۲۵۰ ریال

سبانه